

صحابه را بدست آوردم

بدون اینکه اهل بیت را از دست بدهم!

تألیف:

ابوخلیفه علی بن محمد القضیبی

ترجمه:

مجموعه علمی فرهنگی موحدین

—۱۳۸۵/۱۴۲۷هـ

عنوان کتاب:	صحابه را بدست آوردم بدون اینکه اهل بیت را از دست بدهم!
عنوان اصلی:	ربحت الصحابة ولم أخسر آل البيت
تأليف:	ابو خليفه على بن محمد القضيبى
ترجمه:	مجموعه علمى فرهنگى موحدین
موضوع:	تاریخ اسلام - زندگی نامه - هدایت شدگان
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	دی (جدی) ۱۳۹۴ شمسی، ربیع الأول ۱۴۳۷ هجری
منبع:	کتابخانه عقیده www.aqeedeh.com



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

فهرست مطالب.....	أ
مقدمه	۱
بخشی از خاطرات من	۳
ظهور امام خوئی در ماه ...!!.....	۸
مهمترین مسائلی که سبب شد مذهب شیعه را ترک کنم!	۱۱
نا سزا گفتن به اصحاب و لعن آن‌ها	۱۲
ازدواج موقت	۱۵
تناقضات مذهب شیعه	۱۷
جادوگر موفق نمی‌شود!	۲۰
تعصّب و وحشیانه	۲۳
تاریخ اهل بیت و عقیده امامت	۲۵
مهدی منتظر	۳۸
لقب صاحب زمان مرا تکان داد!	۳۹
چرا صاحب‌الزمان غایب شده است!	۴۵
چرا با مرجع تقلید آیت الله محمد حسین فضل‌الله مخالف هستند؟! ^۰	۴۹
خداوند توبه‌کاران را می‌آمرزد	۵۳

ب صحابه را بدست آوردم بدون اینکه اهل بیت را از دست بدهم!

۵۴..... صلاح کاظمی و ترس از مرگ

۵۶..... شیعه به حج رفت ... و سنی برگشت

۶۱ در پایان وصیتی به:

مقدمه

الحمد لله حمداً كثيراً طيباً مباركاً فيه، ملء السموات والأرض، وملء ما شاء ربنا من شيء بعد، صلوات الله وسلامه على صفوة خلقه وخاتم رسله محمد، وعلى آله وصحبه ومن اتبعهم بإحسان إلى يوم الدين.

این کتابچه برگ‌هایی از زندگی من است که در آن اندیشه‌ها و پرسش‌هایی را نگاشته‌ام که مرا به جایی رسانید که هیچ زمانی برای آن برنامه‌ریزی نکرده بودم، و هم‌اینک این تجربه مفید را در اختیار خوانندگان عزیز قرار می‌دهم. و این کتاب در حقیقت حکایت دشوارترین نبرد در زندگی من است، نبرد حق و باطل و نبرد باورها و عقاید موروثی و حقایق آشکار.

شاید در ابتدای امر همچون تجربه‌ای شخصی واقع شود، اما چنین نیست، بلکه این تجربه‌ی من و تجربه‌ی شما و تجربه‌ی بسیاری از کسانی است که بر عقاید و مفاهمی تربیت شده‌اند که برای دفاع از آن جان‌فشانی و از خودگذشتگی نموده‌اند، اما دیری نگذشته که دریافته‌اند که حق در جهت مخالف آن باورهاست، و به خاطر خانواده و قبیله و فرزند تعصب ورزیدن بر عقیده و باور نادرست در حقیقت برگزیدن امری ناچیز و بی‌ارزش به جای آن چیزی است که بهتر و ارزنده‌تر است، و فهمیده‌اند که آنچه نزد خداوند است بهتر و ماندگارتر است.

ابوخلیفه علی قضیبی

م ۲۰۰۵/۳/۲۷

بخشی از خاطرات من

من در خانواده‌ای شیعه پرورش یافتم که با خدمت عل می و تبلیغاتی برای مذهب، به خدا تقرب می‌جست. در کودکی پدرم را از دست دادم، بعد از درگذشت پدرم دایی‌ام سرپرستی من و برادرانم را به عهده گرفت، او آخوند معمم بود که در یکی از حوزه‌های علمیه منطقه (جد حفص) بحرین درس خوانده بود و پس از آن درس خود را در شهر قم ایران تکمیل و به پایان رسانده بود.

او به شدت مراقب ما بود و می‌کوشید تا ما با دوستان ناباب و بد همراه نشویم و به دنبال آنچه مایهٔ بدنامی ما و ناخشنودی پروردگارمان می‌گردد و اخلاق و رفتارمان را فاسد می‌کند نرویم. او چنان برای تربیت ما می‌کوشید و مراقب ما بود که وقتی دانست که من بعد از گرفتن دیپلم می‌خواهم وارد آموزشکدهٔ موسیقی شوم و در آینده به عنوان استاد موسیقی به این کار بپردازم به شدت ناراحت شد و به من اعتراض کرد و گفت: من در بچگی کسی را نداشتم که دست مرا بگیرد و مرا نصیحت کند، از این رو بسیار زندگی دشواری به سرکرده‌ام، پس تو نصیحت مرا گوش کن.

می‌توانم بگویم که دایی‌ام نقش بزرگی در بیرون‌راندن این فکر از سرم داشت... و علاوه از این عواملی دیگر هم بود که مانع رفتن من به این سمت گردید.

اما مادرم به امید اجر و پاداش الهی و با این احساس که به امام حسین خدمت می‌کند به شدت به مشارکت در مناسبت‌های دینی (عزا و شادی‌آور) علاقه‌مند بود. حتی بیماری مادرم را از مشارکت در این مراسم‌ها باز نمی‌داشت زیرا او معتقد بود که مشارکت در این مراسم مایه شفا و

بهبودی یافتن از بیماری و سبب خیر و برکت است و عدم مشارکت در آن گناه و معصیت است.

پدربزرگم (پدر مادرم) شغلش این بود که طب‌های سنتی را می‌ساخت که برای هم‌آهنگ کردن راهپیمایی‌های دسته‌های عزاداری امام حسین نواخته و به کار گرفته می‌شوند.

ناگفته نماند که من و همهٔ خانواده‌ام در آن زمان از مقلدان آیت‌الله خوئی بودیم.

و از آنجا که من در چنین محیطی تربیت شده بودم از کودکی دوست داشتم که در مراسم عزاداری و مذاحی حاج عباس که در محلهٔ (الحمام) شهرمنامه برگزار می‌شد شرکت کنم، از همان کودکی به شدت می‌کوشیدم تا اول وقت و خیلی زود در هر مراسم می‌به محل سوگواری بروم، تا اینگونه بتوانم قبل از دیگران پرچ می‌که معمولاً در دسته‌های عزاداری امام حسین حمل می‌شود را به دوش بگیرم. و وقتی ک می‌بزرگتر شدم دیگر به همراه دسته‌های عزاداری به زنجیرزنی می‌پرداختم.

در مدرسه هم، من و دوستانم به شدت به مناسبت‌های دینی علاقه‌مند بودیم، زیرا مناسبت‌های دینی و مذهبی فرصتی بود تا از فضای درس و تحصیل برای مدتی دور شویم و نفس راحتی بکشیم، و در چنین مناسبت‌هایی به بهانهٔ مشارکت در مراسم خیلی غایب می‌شدیم، به خصوص که اغلب اساتید مدرسه‌ای که من در آن درس می‌خواندم شیعه بودند، از این رو ما به خاطر غیبت از مدرسه مورد بازخواست قرار نمی‌گرفتیم، بلکه آن‌ها ما را تشویق می‌کردند.

متأسفانه باید بگویم که بسیاری از جوانان از فرارسیدن چنین موقعیت‌هایی به شدت خوشحال می‌شدند، زیرا آن‌ها می‌دیدند که مراسم و مناسبت‌ها فرصتی طلایی برای دختربازی و چشم‌چرانی است، چون که در چنین مناسبت‌ها دختر و پسر خیلی راحت با هم قاطی می‌شوند.!

خانواده ما به نذر خیلی اهمیت می‌داد، عمه‌ام همیشه سقط جنین می‌کرد؛ یا قبل از تولد فرزندش می‌مرد و یا اینکه بعد از تولد بلافاصله فرزندش می‌مرد، بارها او چنین شده بود تا اینکه دیگر خانواده ما از صاحب فرزند شدن عمه‌ام احساس ناامیدی می‌کردند، در این وقت آن‌ها برای امام علی نذر کردند که اگر به عمه‌ام فرزندی بدهد و آن را از هر آسیبی حفاظت کند^(۱) هر سال در روز عاشورا کودک را در میان دسته عزادار بیاورند و او را

۱- گاهی به صورت تصادفی خواستی کسی که نذر می‌کند برآورده می‌شود، این دلیلی برای جایز و مشروع بودن نذرکردن برای غیر از خداوند نیست، = زیرا گاهی می‌شنویم که یک فرد مسیحی به کلیسا می‌رود و از مریم علیها السلام شفاء و روزی می‌طلبد و خداوند برای آنکه او دچار فتنه شود خواسته او را برآورده می‌سازد، و هندوها و بت‌پرست‌ها همه چنین وضعیتی دارند که از معبودان خود چیزهایی می‌طلبند و خداوند برای آنکه آن‌ها بیشتر درگمراهی فرو روند خواسته‌هایشان را برآورده می‌سازد، چنان‌که خداوند می‌فرماید: ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الاعراف: ۱۸۲]. «کم‌کم به سوی هلاک و عذابشان می‌کشانیم از راهی که نمی‌دانند». و در همین مورد امام صادق چنان‌که در الکافی ۴۵۲/۲ آمده در تفسیر این آیه می‌گوید: (بنده گناهی می‌کند و بازهم به او نعمت می‌رسد، و گویا این نعمت به او گوشزد می‌کند که از گناه توبه نماید). و به فریاد خواستن چیزهایی غیر از الله فقط گناه نیست بلکه به طور مطلق بزرگترین گناه می‌باشد، و در حدیثی که نوری طبرسی در المستدرک ۳۳۱/۱۴ روایت کرده آمده است که عبدالله بن مسعود^{رضی الله عنه} از پیامبر^{صلی الله علیه و آله} پرسید: (کدام گناه از همه گناهان بزرگتر است؟ فرمود: اینکه برای خدا همتایی مقرر کنی و حال آنکه خدا تو را آفریده است!).

مسلمان با یقین باور دارد که دعا و به فریادخواندن عبادت است و عبادت باید فقط برای خدا انجام شود چنان‌که خداوند در کتاب خود می‌فرماید: ﴿وَأَنَّ الْمَسْجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾ [الجن: ۱۸]. «مسجدها مختص پرستش خدا است و (در آن‌ها) کسی را با خدا نخوانید». و همچنین نذر یک عبادت است که باید فقط برای خدا انجام شود، بنابراین نوری طبرسی در (المستدرک ۸۲/۱۶) روایت می‌کند که امام

در کفنی بیچند که با خون عذارانی آغشته شده است که با زنجیر و چماق به سر و سینه خود می‌زنند و پس از آن او را بر اسبی سوار نمایند که شبیه اسب امام حسین است. بالاخره عمه‌ام صاحب فرزندی شد، پدر نوزاد

جعفر صادق از نذرکردن برای غیر الله نهی کرده است. و آیت الله العظمی محمد امین زین‌الدین در کتاب کلمة التقوی (۴۶۲/۶) مسأله شماره: (۶۳) می‌گوید: برای غیر از خداوند برای هیچ کسی نذر جایز نیست خواه پیامبر باشد خواه ولی یا فرشته یا بنده‌ای صالح باشد، و جایز نیست که کسی برای کعبه و زیارتگاه‌ها و مساجد و عبادتگاه‌ها و سایر اماکن مقدس و محترم در اسلام نذر کند).

و مسلمان به یقین باور دارد که سود و زیان و شفا فقط و تنها به دست خداست، پس هیچ کس نمی‌تواند به کسی سود و زیان برساند یا به او روزی و شفا بدهد به جز خداوند متعال. و خداوند به پیامبر ﷺ فرمان می‌دهد که به مردم ابلاغ کند که سود و زیان فقط در دست خداست و او نمی‌تواند به کسی سود یا زیانی برساند، پس وقتی پیامبر خدا مالک سود و زیان نیست دیگر پیامبران و صالحان چگونه می‌توانند مالک آن باشند، خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا ۝ قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا ۝﴾ [الجن: ۲۰ و ۲۱]. «گو تنها پروردگارم را می‌پرستم و کسی را شریک او نمی‌کنم. بگو من نمی‌توانم هیچگونه سود و زیانی به شما برسانم». از این رو هیچ عاقلی نباید فریب شیطان را بخورد، و اینجانب بانقل این داستان‌ها می‌خواهم عقایدی را بیان کنم که بسیاری از افراد عا می‌که ایمانشان به خداوند ضعیف است بدان باور دارند، و اگر نه، کدام عاقل چنین عقایدی را می‌پذیرد در حالی که فرموده الهی را می‌خواند که می‌فرماید: ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ۝﴾ [الزمر: ۳۶]. «آیا مگر خداوند بنده‌اش را کافی نیست».

مسلمان می‌داند که فقط پروردگارش او را بس است، در صورتی که آن‌هایی که مسلمان نیستند زبان حالشان چنان می‌گوید که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ ۝﴾ [یوسف: ۱۰۶] «و بیشترشان ایمان نمی‌آورند مگر آنکه شرک می‌ورزند».

او را عقیل^(۱) نام گذاشت، چند سال بعد از انجام دادن نذر عقیل متوجه شد که باید فقط برای خدا نذر کرد و امام یک انسان است که او و هیچ انسانی دیگر سزاوار عبادت و پرستش نیستند. و از هیچ انسانی کمک خواستن و نذر کردن برای او و به فریادخواندنش جایز نیست.

و خلاصه اینکه عقیل پدرش را قانع کرد که چنین نذری حرام و نامشروع است، و همچنین او در مورد این مسئله با دوستانش بحث و مجادله می‌کرد.

در این خصوص مرا هم حکایتی هست که از داستان عقیل کمتر نیست، زمانی که من بچه بودم گردنم مورد عمل جراحی قرار گرفت، بعد از مدت کوتاهی دوباره زخم سرباز کرد و مرا دوباره جراحی کردند.

مادرم می‌گوید: وضعیت سلامتی تو خیلی بد بود و تو بین مرگ و زندگی دست و پا می‌زدی، مادرم از آنجا که می‌ترسید مبادا من از بین بروم از روی سادگی نصیحت یکی از آخوندها را باور کرد، آن آخوند او را نصیحت کرده بود که به یکی از زیارتگاه‌های منامه در منطقه سقیه برود و نذر ویژه‌ای برای امام علی کند تا من از بیماری بهبودی بیابم. زیرا مادرم همانند همه شیعه‌ها معتقد بود که عتبات و مقبره‌ها سود می‌آورند و زیان را دور می‌کنند.

به علت شرایط ناخواسته‌ای سالهای زیادی گذشته بود و مادرم نتوانسته بود در طی سال‌ها نذر خود را انجام دهد تا اینکه من بزرگ شدم. وقتی به توفیق الهی سنی شدم و به عقاید اهل سنت روی آوردم، خانواده‌ام خواستند تا برای من دلیل بیاورند که من با سنی شدنم در واقع به اهل بیت جفا نموده و توهین کرده‌ام! و نذر مادرم را یادآوری کردند و با صراحت به من گفتند: اگر اهل بیت نبودند تو از بیماری بهبودی نمی‌یافتی و امروز زنده

نبودی، سپس مرا از تساهل و سُستی ورزیدن در مورد نذر هشدار دادند و مرا تشویق کردند تا همراه با آنان برای ادای نذر به همان زیارتگاه بروم... تا اینگونه از آسیب‌های زندگی نجات یابم.

و بارها کوشیدند تا مرا برای رفتن به زیارتگاه قانع کنند و تلاش کردند تا دوباره شیعه شوم، اما موفق نشدند. اما آنچه در این قضیه خنده‌آور بود این بود که بعد از آنکه سال‌ها این مکان به عنوان زیارتگاه و مکانی مقدس محل رفت و آمد شیعیان بود و حاجت می‌خواستند و برای آن نذر می‌کردند معلوم شد که همه شایعاتی که در مورد آن زیارتگاه پخش شده دروغ و خیالبافی هستند و در آنجا هیچ چیزی نبوده است، و بعداً کاملاً منهدم شد و با خاک یکسان گردید ولله الحمد^(۱).

ظهور امام خوئی در ماه ...!!

بعد از آنکه امام خوئی بالاترین مرجع تقلید و رئیس حوزه علمیه نجف وفات کرد، و بعد از آنکه در طی مراسم می‌ما شبیه نعش او را حمل کردیم و راهپیمائی نمودیم، ناگهان خبر پدیدارشدن تصویر خوئی در ماه! شرکت‌کنندگان در راهپیمائی را غافلگیر کرد. با اینکه ما خودمان تصویر او را در ماه ندیده بودیم اما افرادی در منامه تأکید می‌کردند که این خبر واقعیت دارد، و خیلی زود این شایعه قوّت گرفت و همه جا پیچید، و بسیاری و به خصوص زنان آن را تصدیق کردند.

ناگهان دیدیم که افرادی که در راهپیمایی همراه ما بودند به ماه اشاره می‌کردند و ادعا می‌کردند که تصویر خوئی را می‌بینند، همراهم به من گفت: آیا چیزی می‌بینی؟ به او گفتم: نه، به من گفت: من هم نمی‌بینم، به

۱- در ربیع‌الاول ۱۴۲۵ مطابق با ۲۰۰۴ اعلامیه‌هایی از سوی شیعیان پخش شد که این مکان، زیارتگاهی است و ردّ پای مهدی منتظر در آن وجود دارد.

او گفتم: پس چرا همراه آنان می‌گویی که تصویر خوئی را در ماه می‌بینی در حالی که او را نمی‌بینی؟! او به من گفت: آیا شور و احساسات آن‌ها را نمی‌بینی؟! می‌ترسم که اگر بگویم چیزی نمی‌بینم مرا کتک بزنند! با تعجب از چنین وضعیتی خندیدیم. یکی از اهالی شهر منامه در مورد این شایعه سخن زیبایی گفته بود که او در آن روز که این شایعه پخش شده بود گفت: پیامبر ﷺ وقتی وفات نمود تصویرش در ماه نمایان نشد، چگونه تصویر خوئی در آن پدیدار می‌گردد؟!

مهمترین مسائلی که سبب شد مذهب شیعه را ترک کنم!

من ادعا نمی‌کنم که اخلاقی نهایت خوب و پسندیده دارم، اما انسان هر چند از نظر فرهنگی و تدین و اخلاق اسلامی در سطح پایینی باشد، خط‌های قرمزی هستند که نمی‌تواند از آن عبور کند، و اگر از آن تجاوز کند دیگر از فطرت و سرشت سالم و اخلاق درست بیرون آمده است.

اولین چیزی که باعث درگیر شدن من با مذهبی که بر آن بودم گردید موضوع اخلاق بود.

در ابتدا خودم را اینگونه دلجویی می‌دادم که آنچه در مذهب می‌بینم اقدامات شخصی افراد است که هیچ ربطی با مذهب ندارد تا اینکه روزی فرا رسید که حقیقت آشکار شد، و پرده‌ای که حقیقت را از من پنهان می‌کرد دور شد.

سه مورد در مذهب شیعه بیش از همه چیز مرا ناراحت می‌کرد و خواب را از چشمانم ربوده بود:

۱- ناسزاگفتن به اصحاب.

۲- متعه یا ازدواج موقت.

۳- به فریادخواندن چیزهایی غیر از خدا، و ترک گفتن خدا و دست به دامان شدن انسان‌ها.

این سه مورد سبب شدند تا من عقیده امامیه را که بر آن تربیت شده بودم رها کنم و به عقیده اهل سنت و جماعت روی آورم. همان اهل سنتی که من چنین تربیت شده بودم که آن‌ها دشمنان ما هستند و باید همواره مورد تنفر ما باشند.

ناسزا گفتن به اصحاب و لعن آنها

در دل نسبت به اصحاب رضی الله عنهم کینه داشتم زیرا معتقد بودم که آنها بر اهل بیت علیهم السلام ستم کرده‌اند، اما آنان را فحش و ناسزا نمی‌گفتم و نفرینشان نمی‌کردم. زیرا نظرم این بود که از نظر اخلاقی ناسزا و نفرین کار درستی نیست. فکر می‌کردم هیچ دینی پیروانش را به این فراخوانده است که مردگان را فحش و ناسزا بگویند و به هنگام دستشویی رفتن از لعنت کردن آنها لذت ببرند، چنان‌که (عمده محققین محمد توسیرکانی شیعی) در کتاب لآلی الأخبار ۹۲/۴ می‌گوید: بدان که بهترین جا و زمان و حالت برای لعنت فرستادن بر آنها زمانی است که در دستشویی باشی، پس هر وقت به دستشویی می‌روی با خیال راحت چند بار بگو: بار خدایا عمر را لعنت کن سپس ابوبکر و عمر و سپس عثمان و عمر و بعد معاویه و عمر... بار خدایا عایشه و حفصه و هند و ام‌حکم را لعنت کن و کسانی را لعنت کن که به کارهای آنان راضی هستند!!!.

بنابراین ناگهان احساس کردم که اقداماتی که من در دل خود آن را ناپسند می‌دانم و مورد انتقاد قرار می‌دهم. نتیجه اندیشه دشمنی و تحریک علیه اصحاب پیامبر است.

روایات ما به وضوح احساسات ما را برانگیخته می‌نماید و ما را تحریک می‌کند تا بر اصحاب پیامبر و دوستداران آنها لعنت بفرستیم، روایات ما ابتدا می‌گویند اصحاب کافر و مرتد هستند و سپس آنها را لعنت می‌کنند، و همه این موارد در کتاب‌های گذشته و این زمان ما نوشته شده‌اند.

از جمله این روایت‌ها روایتی است که در رجال الکشی آمده است که «... حنان بن سدیر از پدرش و او از ابوجعفر علیه السلام روایت می‌کند که گفت: همه مردم بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله مرتد شدند به جز سه نفر، گفتم: آن سه نفر چه کسانی هستند؟ گفت: مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی

هستند، و گفت: این‌ها کسانی بودند که با ابوبکر بیعت نکردند تا آنکه امیرالمؤمنین راه زور آوردند تا بیعت کند و وقتی او بیعت کرد این‌ها بیعت کردند»^(۱). و روایات می‌گویند: که چهار نفر دیگر به این سه نفر پیوست، و شمار مؤمنان (به گفته آن‌ها) در عصر اصحاب به هفت نفر رسید، اما از این تعداد بیشتر نشدند.

و همچنین حارث بن مغیره نصری می‌گوید از عبدالملک بن اعین شنیدم که از اباعبدالله علیه السلام می‌پرسید و او همچنان او را می‌پرسید تا آنکه به او گفت: پس آن وقت مردم هلاک شدند^(۲).

گفت: آری سوگند به خدا ای ابن اعین! همه مردم هلاک شدند، گفتم: همه کسانی که در شرق و غرب بودند هلاک شدند؟! گفت: شرق و غرب براساس گمراهی فتح گردید، آری سوگند به خدا که همه هلاک شدند به جز سه نفر. سپس ابوساسان به آن‌ها پیوست»^(۳).

و دعای دو بت قریش و دیگر دغاهایی که آکنده از لعنت فرستادن بر ابوبکر و عمر می‌باشند و در این دعاها ابوبکر و عمر به بت و طاغوت تشبیه داده شده‌اند، همه این دعاها چیزی جز نتیجه اندیشه تکفیر اصحاب پیامبر نیست. بنابراین اندکی در فرموده الهی تامل کردم که می‌فرماید:

﴿وَالسَّبِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

۱- الکافی (۲۴۵/۸) و الدرجات الرفیعه، ص ۲۱۳.

۲- یعنی بعد از وفات پیامبر وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند و هلاک شدند!

۳- اردبیلی می‌گوید: اسم ابوساسان حصین بن منذر است، و گفته‌اند ابوسنان، سپس روایت مذکور را از کش بیان کرده است. جامع الرواه ۳۸۷.

«پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، و کسانی که به نیکی از آن‌ها پیروی کردند، خداوند از آن‌ها خشنود گشت، و آن‌ها (نیز) از او خشنود شدند؛ و باغ‌هایی از بهشت برای آنان فراهم ساخته، که نهرها از زیر درختانش جاری است؛ جاودانه در آن خواهند ماند؛ و این است پیروزی بزرگ!».

وقتی در این گفته الهی فکر کردم دیدم که به صراحت می‌گوید که خداوند از مهاجرین و انصار و پیشگامان راضی و خشنود است و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی‌وقاص و عبدالله بن مسعود و سعد بن معاذ و همه کسانی که شیعه بر آن‌ها لعنت می‌فرستند از مهاجرین و انصار و پیشگامان هستند که خداوند از آنان اعلام رضایت کرده است.

آنگاه از خود پرسیدم چگونه یک فرد عاقل می‌تواند بگوید که اصحاب بر علی علیه السلام ستم کردند و خلافت را غصب نمودند، در صورتی که خداوند در این آیه به ما می‌گوید که او از اصحاب راضی است و باغ‌های بهشت را برای آنان آماده کرده است؟!

پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی وفات نمود از اصحاب و در رأس آن‌ها از خلفای ثلاثه ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم راضی بود، و خداوند آیاتی را نازل فرمود که اصحاب را در آن ستوده است، آیا مگر خدا نمی‌دانست که این‌ها (آن گونه که شیعه می‌گویند) بعد از وفات پیامبر بر می‌گردند و منحرف می‌شوند، و یا چنان‌که متهم شده‌اند قرآن را تحریف می‌کنند و احکام دین را تغییر می‌دهند؟! اگر خداوند می‌دانست که آن‌ها چنین خواهند شد پس آیاتی را که در آن اصحاب ستوده شده‌اند را چگونه باید توجیه کرد؟! آری قرآن آن‌ها را می‌ستاید اما شیعه می‌گویند که آنان منافق و مرتدند!!.

آیا خداوند می‌خواست پیامبرش را فریب دهد و به ناحق اصحاب را ستایش کند و از آن‌ها اعلام رضایت نماید تا پیامبر به آن‌ها اعتماد کند و با آنان فامیل شود، و آنگاه بعد از وفات او از دین برگردند؟! آیا چنین اندیشه‌ای

بازی کردن به ساحت مقدّس الهی نیست؟! بدون تردید چنین فکری دربارهٔ خداوند کفر است.

چرا خداوند در قرآن صفات واقعی آنها را وضعیتی که بعد از وفات پیامبر بدان درخواست کرده است؟!.

برای این پرسش‌ها پاسخ اطمینان‌بخشی نیافتیم جز اینکه بگوییم خداوندی که از آنان اعلام رضایت نموده و آنان را در قرآن و بر زبان پیامبرش به بهشت مژده داده است می‌دانسته است که آنها طبق رهنمود پیامبر ﷺ حرکت خواهند کرد و به سنّت و شیوهٔ او پایبند خواهند بود:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ [الفتح: ۱۸].

«خداوند از مؤمنان - هنگامی که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند - راضی و خشنود شد؛ خدا آنچه را در درون دل‌هایشان (از ایمان و صداقت) نهفته بود می‌دانست؛ از این رو آرامش را بر دل‌هایشان نازل کرد و پیروزی نزدیکی بعنوان پاداش نصیب آنها فرمود.»

«پس کسانی که خداوند به ما خبر داده که آنچه را که در درون دل‌هایشان نهفته بود را دانست و از آنان راضی شد و آرامش به آنان داد، برای هیچ کسی جایز نیست که در مورد آنها شک کند»^(۱).

ازدواج موقت

با اینکه متعه یا ازدواج موقت نزد ما شیعه‌ها جایز بلکه مستحب است اما از همان اوّل پیش از آنکه دلایل حرمت آن را ببینیم، آن را نمی‌پسندیدیم، و هرگاه می‌دیدیم که کسی برای اثبات جایز بودن آن مناقشه می‌کند از

وارد شدن در این بحث خجالت می کشیدم و فقط از او می پرسیدم: آیا حاضر هستی کسی با خواهرت متعه کند؟؟ او با خجالت می گفت: نه؛ بلکه گاهی خشمگین می شدند.

ازدواج موقت برای مدت کوتاهی مباح و جایز قرار گرفت، اما بعد از آن پیامبر ﷺ آن را برای همیشه تا روز قیامت حرام کرد. در مذهب شیعه نیز روایاتی از ائمه اهل بیت نقل شده که به صراحت ازدواج موقت را حرام و زشت قرار می دهند، اما شیعه پاسخی برای این روایات ارائه نمی دهند. از عبدالله بن سنان روایت شده که گفت: (در مورد ازدواج موقت از اباعبدالله پرسیدم؟ گفت: خودت را با آن آلوده مکن).

و از علی بن یقطین روایت است که گفت: (از ابالحسن علیه السلام در مورد ازدواج موقت پرسیدم؟ گفت: تو با آنچه کار داری؟! خداوند ما را از آن بی نیاز کرده است).

و از هشام بن حکم و او از ابوعبدالله علیه السلام روایت می کند که گفت: (فقط افراد فاسد متعه می کنند)^(۱).

و طوسی در الاستبصار (۱۴۲/۳) از عمرو بن خالد و او از زید بن علی و او از پدرانش و آنها از علی علیه السلام روایت می کنند که گفت: (پیامبر صلی الله علیه و آله گوشت الاغهای اهلی و ازدواج موقت را حرام کرد).

طوسی برای توجیه این روایات چیزی نیافته جز اینکه بگوید: (ما باید این روایات را بر تقیه حمل کنیم؛ زیرا این روایات با مذهب عامه موافق هستند)!

او روایات را با وجود آنکه صحیح هستند نمی پذیرد، زیرا با مذهب اهل سنت موافقت دادند!

تناقضات مذهب شیعه

از کودکی به ما چنین آموخته بودند که شب‌های عاشورا را با زدن بر سر و سینه و یادآوری فاجعه خونین کربلا زنده نگاه داریم، اما هیچ کسی از ما حتی برای یک لحظه فکر نمی‌کرد که آیا کاری که می‌کنیم دلیلی شرعی از قرآن و سنت دارد یا نه؟!...

سال‌ها از عمرم گذشت و من اینگونه بودم تا اینکه تغییراتی در من پدید آمد که مرا به سوی مذهب اهل سنت راهنمایی کرد. تصور نمی‌کنم در تمام زندگی‌ام در چنان خیالی به سر برده باشم و چنان با اوهام زندگی کنم که در آن مدت زندگی کرده‌ام.

از تبریزی که یکی از مراجع تقلید بود در مورد شعایر حسینی می‌پرسند که تا چه حدی این کارها مشروعیت دارند؟ او در پاسخ می‌گوید: (شیعه در دوران ائمه با تقیه زندگی می‌کردند، و اجرانشدن آیین‌ها و مراسم عزاداری حسینی در زمان آن‌ها دلیلی بر عدم مشروعیت آن در همه زمان‌ها نیست زیرا اجرای مراسم و آیین‌های حسینی در زمان آن‌ها ممکن نبوده است، و اگر شیعیان در آن روزها مانند زمان ما می‌توانستند مراسم و آیین‌های مذهبی خود مانند نصب پارچه‌های سیاه بر درهای حسینیه‌ها و خانه‌ها به نشانه غم و اندوه، را اجرا نمایند این کار را می‌کردند)^(۱).

علمای مذهب این را کار درستی دانسته‌اند، و از کتاب و سنت نصی برای مشروعیت کارهایی که در ایام محرم به اسم (احیای شعایر و آیین‌های الهی) انجام می‌شود وجود ندارد. اما اگر کسی به روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام و سخن علمای قدیم شیعه نگاه کند چیزی دیگر خواهد یافت؛ ابن بابویه ق می‌در کتاب (من لایحضره الفقیه ۴/۳۷۶) می‌گوید پیامبر ﷺ در

کلام بی نظیری می گوید: (نوحه سرایی از کارهای جاهلیت است.) و نوری طبرسی در مستدرک الوسائل (۱/۱۴۳ - ۱۴۴) از علی علیه السلام روایت می کند که گفت: (سه چیز از اعمال جاهلیت هستند که همواره مردم به آن می پردازند تا اینکه قیامت برپا شود: طلب بارانی کردن بوسیله ستارگان، و طعنه زدن به نسبها، و نوحه سرایی برای مردگان).

و محمدباقر مجلسی در (بحار الانوار) از علی علیه السلام روایت می کند که گفت: وقتی ابراهیم پسر رسول الله صلی الله علیه و آله وفات کرد، پیامبر به من فرمان داد که او را غسل دهم و من او را غسل دادم، و پیامبر او را کفن کرد و بر او خوشبو مالید، و به من گفت: او را به دوش بگیر ای علی! من او را به دوش گرفتم تا آنکه او را به بقیع بردم آنگاه پیامبر بر او نماز خواند... . ایشان وقتی او را دید گریه کرد و مؤمنان وقتی دیدند که او صلی الله علیه و آله گریه می کند آنها نیز گریه کردند تا اینکه صدای گریه مردان از صدای زنان بلندتر شد، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را به شدت نهی کرد و گفت: چشم اشک می ریزد و قلب اندوهگین می شود، و ما چیزی نمی گوییم که پروردگار را ناخوشنود کند، و ما به سبب از دست دادن تو مصیبت زده و غمگین هستیم...) ^(۱). ملاحظه کنید که پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام چگونه از نوحه سرایی نهی می کنند و آن را از عمل جاهلیت می دانند اما اینک نوحه سرایی مستحب است!! و از آنکه نصوص بسیار واضح و روشن از نوحه سرایی نهی می کنند طوسی و ابن حمزه به صراحت گفته اند که نوحه سرایی حرام است، و طوسی می گوید که شیعیان در زمان او بر حرام بودن نوحه سرایی اجماع داشته اند ^(۲).

و روایات تصریح کرده اند که زدن به سر و سینه از بدعت های زشتی است که خدا و پیامبرش و ائمه اطهار آن را نمی پسندند.

۱- بحار الانوار، (۱۰۰/۸۲ - ۱۰۱).

۲- الذکری للشهید الاول، ص ۷۲.

و امام باقر می‌گوید: (سخت‌ترین بی‌تابی، فریاد و نوحه سردادن و زدن به سر و سینه و کندن موی پیشانی است، و هر کس نوحه‌سرایی کند صبر و شکیبایی را رها کرده و راهی غیر از راه صبر را در پیش گرفته است)^(۱).

و روایت شده که امام حسین به خواهرش زینب گفت: (خواهرم! تقوای الهی را پیشه کن، و بدان که اهل زمین می‌میرند، و اهل آسمان باقی نخواهند ماند، و همه چیز بجز خداوند نابود خواهد شد، خداوندی که آفریده‌ها را با قدرت خویش آفریده است و روزی آفریده‌ها به سوی خدا باز خواهند گشت، و خداوند یکتا و یگانه است، پدرم و مادرم و برادرم از من بهتر بودند، و برای من و هر مسلمانی پیامبر خدا الگو است)، حسین خواهرش را با چنین سخنانی دلجویی کرد سپس به او گفت: (خواهرم! من تو را قسم می‌دهم، اگر من کشته شدم گریبان‌ت را پاره مکن، و به خاطر از دست‌دادن من چهره‌ات را خونین مکن، و فریاد و اوایلا سرمده)^(۲).

بنابراین محمد بن مکی عاملی (شهید اول) از طوسی نقل کرده که گفت: (زدن به صورت و کندن مو به اجماع حرام است، زیرا این کارها نشانه اظهار نارضایتی از تقدیر الهی است)^(۳).

اما در مورد پوشیدن لباس سیاه امام علی می‌گوید: (لباس سیاه نپوشید زیرا لباس فرعون است)^(۴).

وقتی این روایت‌ها را که زدن به سر و سینه و سیاه‌پوشیدن را حرام قرار می‌دهند از طرفی واقعیت تلخی را می‌دیدم که من بر آن تربیت شده بودم و به گمان نشانه محبت اهل بیت این کارها را می‌کردم حیرت زده و مات

۱- کلینی در الکافی ۲۲۲/۳ - ۲۲۳، و فیض کاشانی در الوافی ۸۷/۱۳) و حر عاملی در وسائل الشیعه ۹۱۵/۲ این را روایت کرده است.

۲- الملهوف ابن طائوس، ص ۵۰ و منتهی الامال عباس ق می ۴۸۱/۱.

۳- الذکری، ص ۷۲.

۴- من لایحضره الفقیه (۱۶۳/۱) وسائل الشیعه، ۲۷۸/۳.

شدم، نمی دانستم که آنچه ما در حسینیه‌ها و عزاداری‌ها انجام می‌دهیم مخالفتی صریح با توصیه‌ها و گفته‌های اهل بیت و جد بزرگوارشان محمد ﷺ است.

جادوگر موفق نمی‌شود!

در منطقه ما قضیبیه^(۱) مردی به معالجه بیماران و حل مشکلات مردم با قرآن و دعاهای مشروع معروف بود.

بعد از آنکه من سنی شدم و خانواده و دوستانم نتوانستند مرا به مذهب شیعه بازگردانند، برای آنکه مرا در تنگنا قرار دهند و از چشم مردم بیندازند شایعات مغرضانه‌ای در مورد من پخش می‌شد و همین مردی که شیعیان گمان می‌بردند عالم و فردی درستکار است برای آنکه مرا از تصمیم منصرف کند داوطلبانه پیش آمد، او خودش را به من نزدیک کرد و به شیوه دیپلماسی با من به گفتگو پرداخت و به من یادآوری کرد که پدرم دوست او بوده است. سپس چند چیز را برایم بیان کرد؛ از آن جمله اینکه قرآن را باز کرد و کلماتی خواند که نمی‌دانم چه بودند، سپس به من گفت این آیه را بخوان، من آیه را خواندم.. . ناگهان دیدم که این آیه در حالتی که در آن هستم برحذر می‌دارد و به من گفت: این آیه رحمتی است.. . و اگر به آن عمل کنی برایت بهتر است، و امشب این آیه را چندبار خواهی شنید تا به خیر و خوبی برسی!

وقتی سوار ماشین شدم و رادیو قرآن را روشن کردم دیدم همان آیه را دارم می‌شنوم! از داخل ماشین او را صدا زدم و به او گفتم: راست گفتی!

۱- قضیبیه منطقه مشهوری در بحرین و در شهر منامه است، که زادگاه من و نیاکامم می‌باشد. آب و هوای خوبی که دارد در گذشته مردم آبادی‌های اطراف، تابستان را آن جا می‌گذرانده‌اند.

او لبخندی زد و گفت: خداوند تو را دوست می‌دارد! اگر به این آیه عمل کنی در زندگی موفق خواهی شد و وقتی به خانه رسیدم و تلویزیون را روشن کردم ناگهان دیدم که همان آیه از آن پخش شد!

دوباره آنچه او گفته بود با خودم فکر کردم... و بلافاصله رفتم و قرآن را باز کردم دیدم دقیق جایی را باز کرده‌ام که این آیه نوشته شده است!

آن شب خوابیدم... نه اینکه بترسم، بلکه آنچه اتفاق افتاده بود ذهن مرا به خود مشغول کرده بود، آن شب فکر می‌کردم: (صداقت او نمایان شد! و چگونه برای من چنین و چنان شد؟! و چطور و چطور؟!). بعد از چند روز یکی از دوستان شیعه‌ام که از منطقه ما بود به من گفت: از مردم منطقه شنیده‌ام که فلانی - منظورش همان مردی بود که به علم و درستکاری معروف بود - به مردم گفته است که او با خبر شده که قضیبی دوباره شیعه خواهد شد، خندیدم و گفتم: آیا او غیب می‌داند یا جادوگر است؟!

در این هنگام در مورد سخنان خود به فکر فرو رفتم، آری... چرا جادوگر نباشد؟!

وقتی سخن دوستم و سخنانی که او با من در میان گذاشته بود و آیه‌ای که برایم تکراری می‌شد را سرهم کردم.

از خودم پرسیدم: این مرد دقیقاً از من چه می‌خواهد؟ یکی از دوستان پدرم که از همان منطقه بود در مورد این شخص از ایشان پرسیدم، او به من گفت: ای مرد چنان که مردم منطقه فکر می‌کنند فرد صالح و درستکاری نیست، و بلکه فردی است که با جن‌ها سروکار دارد. چند روز گذشت و آن مرد می‌کوشید تا مرا قانع کند که خیرخواه من است، و به من بقبولاند که خیر در پیروی از مذهب اهل بیت است، (در صورتی که اهل بیت از او و امثال او بیزارند).

دوست داشتم او را بیازمایم و بدانم که چه دارد، بنابراین در چند جلسه با او در مورد توحید و شرک بحث و مناقشه نمودم، و می‌دیدم که توان پاسخ به پرسش‌های مرا ندارد.

در جلسه‌ای که تعداد زیادی از شیعیان و بعضی از سنی‌های منطقه حضور داشتند، بعضی از مسایل متعلق به شرک را برای او مطرح نمودم و نیز آنچه را که او آن شب با من کرده بود برشمردم، اما او نتوانست جواب دهد، بلکه با فرار از جلسه همه را حیرت‌زده کرد، و اینگونه حقیقت او آشکار شد و رسوا گردید.

در این وقت به یاد گفته الهی افتادم که می‌فرماید: ﴿وَلَا يُفْلِحُ السَّاجِرُ حَيْثُ أَتَى﴾ [طه: ۶۹].

«جادوگر هر کجا بیاید موفق نمی‌شود».

و می‌فرماید: ﴿إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾ [النساء: ۷۶]. «بی‌گمان مکر شیطان ضعیف است».

اما او به این بسنده نکرد بلکه تمام تلاش خود را مبذول داشت تا اهالی منطقه را از من دور کند تا مبادا کسی از من متأثر شود، او ادعا می‌کرد که من نیت و اهداف پلیدی دارم! اما تلاش‌های او به شکست انجامید که رسوا شد و مردم به حقیقت او پی بردند، و از آن روز دیگر کمتر از خانه بیرون می‌آمد، و در منطقه به اسم جادوگر معروف شد، و هر وقت با کسی از اهالی منطقه روبرو می‌شد می‌کوشید تا کارش را توجیه کند، و ادعا می‌کرد که آنچه او را برای اقدام به چنین کارهایی مجبور ساخته است این بوده که او هدف و نیت خیر داشته است.

نمی‌دانم چرا به آیات و احادیث صریحی که جادوگری و جادوگران را محکوم می‌نماید و به کافر بودنشان تصریح می‌کند نگاه نمی‌کنند!!

و چرا به جای دلیل و برهان بوسیله جادو و شعبده‌بازی از خود دفاع می‌کنند؟!

روایت داریم که پیامبر خدا ﷺ فرمود: «از هفت چیز هلاک‌کننده پرهیز کنید) گفتند: آن‌ها چه هستند؟ فرمود: (شرک ورزیدن به خدا و جادوگری...»^(۱).

و امام جعفر صادق از جدّ خود علی علیه السلام روایت می‌کند که گفت: «هرکس چیزی از سحر بیاموزد کم باشد یا زیاد کفر ورزیده است»^(۲).

و از امام علی علیه السلام روایت است که گفت: «هر کس نزد فال بین و کاهنی رفت و گفته‌های او را تصدیق کرد و به راستی که به آنچه که بر محمد نازل شده است کفر ورزیده است»^(۳).

تعصّب و حشیانه

وقتی تعصب به آخرین حد خود می‌رسد مهربانی و اخلاق را از دست متعصبان می‌گیرد، و در یک آن کارهای خنده‌آور و گریه‌آور از آن‌ها سر می‌زند.

دو مورد را در این خصوص بیان می‌کنم: یکی موردی که برای خودم بعد از سنی شدنم اتفاق افتاد، و دو می‌موردی که برای کودکی پیش آمد که از تعصبات ما که تر و خشک را می‌سوزاند چیزی نمی‌فهمید. بعد از نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودم که چشم پیرزنی شیعه به نام (ام ابراهیم) به من افتاد، او مرا و خانواده‌ام را خوب می‌شناخت.

۱- وسائل الشیعه (۳۳۰/۱۵)، و بحار الانوار (۱۱۳/۷۸).

۲- وسائل الشیعه ۱۴۸/۱۷ و بحار الانوار ۲۱۰/۶۷.

۳- مستدرک الوسائل ۱۰۰/۱۳.

او کیسه‌ای در دست داشت که چیزهایی برای خانه خرید کرده بود و در آن گذاشته بود، بعد از آنکه به او سلام کردم، احوال من و مادرم و مادر بزرگم و خواهرانم را پرسید، سپس کیسه را از دست او گرفتم تا او را کمک کنم و به خانه‌اش برسانم که نزدیک مسجد بود، وقتی به خانه رسیدیم، از من پرسید: از کجا آمدی؟ گفتم از مسجد، اینجا بود که خشمگین شد و به چهره‌ام تف انداخت و گفت: خداوند رویت را سیاه کند! به من گفته بودند که تو سنی شده‌ای اما من حرفشان را باور نکردم!

اما داستان کودک (عمر بن علی) را یکی از عموهایش برایم تعریف کرد و گفت: مادر بزرگ عمر پیرزن کهنسالی از اهالی قضیبیه است که روابط محکم می‌با زنان شیعه منطقه داشت تا جایی که گاهی به همراه آنان به مراسم عزاداری می‌رفت.

روزی او با زنان نشسته بود نوه‌اش که اسمش (عمر) بود همراه او بود، عمر چنان کوچک بود که هنوز نمی‌توانست حرف بزند.

عمر در گوشه‌ای ک می‌آن طرف‌تر از محل عزاداری با بچه‌ها بازی می‌کرد، ناگهان به زمین خورد و گریه کرد، یکی از زنان (که از مناطق مجاور منطقه ما بود) کوشید تا او را سرگرم کند تا آرام شود و گریه نکند بنابراین از او پرسید اسمت چیست فرزندم؟ کودک به او گفت: اُمَل، یعنی (عمر)، دوباره آن زن پرسید چون نفهمید که عمر چه می‌گوید، و باز هم کودک همان جواب را داد، در این وقت مادر بزرگ کودک گفت: اسم او عمر است، ناگهان مادر بزرگ عمر دید که آن زن دارد کودک را هول می‌دهد و به او می‌گوید برو... .

لعنت خدا بر تو و بر عمر و بر کسی باد که تو را عمر نامیده است و لعنت

خدا بر کسی باد که پسرش را عمر می‌نامد...^(۱)!

در این هنگام مادر بزرگ عمر از محل عزاداری بیرون رفت و هرگز به آنجا بازنگشت.

تاریخ اهل بیت و عقیده امامت

اگر به تاریخ شیعه نگاه کنید خواهید دید که عقیده امامت که شیعیان امروز براساس آن دوستی و دشمنی می‌ورزند تا زمانی که امام حسن عسکری وفات کرد و شیعه بعد از وفات او به چندین فرق از آن جمله اثناعشری و اسماعیلی تقسیم شدند برای خود شیعه هم کامل و مشخص نبود.

در آن روزها اندیشه انقلاب علیه اموی‌ها و عباسی‌ها و حق‌دارتربودن علوی‌ها به خلافت بر همه شیعه مستولی بود و خاستگاه حرکت دسته‌های شیعه در آن وقت بود بدون آنکه جدول دوازده امام مشخص شده باشد. بنابراین بیشتر شیعه‌ها زیاد ائمه اهل بیت را تشخیص نمی‌دادند بلکه با هر حرکتی که امام یا فردی شورشی آن را رهبری می‌کرد همگام می‌شدند؛ چنان‌که با حرکت امام زید بن علی و حرکت ذی‌النفس الزکیه و غیره همراه شدند.

۱- این زن ناآگاهانه اهل بیت را لعنت کرد، زیرا طبرسی در اعلام الورثی ۲۱۳/۱ روایت کرده است که اسم یکی از پسران حسن (عمر) بوده است، و امام زین‌العابدین یکی از پسرانش را عمر نام گذاشت چنان‌که شیخ عباس ق می‌در منتهی‌الآمال (۵۹/۲) این را بیان کرده است، و اربلی در کتاب کشف‌الغمة فی معرفة‌الائمة (۳۱/۳) بیان داشته که امام موسی کاظم فرزندی به نام عمر داشت، پس نگاه کنید که تعصب چگونه انسان را به سوی هلاکت سوق می‌دهد!

اگر به دوران بعد از کشته شدن حسین علیه السلام بنگریم می بینیم که علی بن حسین (زین العابدین) - که امام چهارم شیعه اثناعشری است - از حیات سیاسی شیعه کناره گیری کرده بود و رهبری را به کسانی دیگر از ائمه اهل بیت سپرده بود که شیعه را رهبری می کردند و به مشکلاتشان و شورش هایشان می پرداختند. او از رهبری شیعه کناره گیری جسته و به عبادت مشغول شده بود و زهد و نماز و عبادت زیاد او معروف است... تا جایی که مفید الاربلی می گویند که او در هر شب و روز هزار رکعت نماز می خواند^(۱)، و آنچه از این امام نقل می شود فقط مواعظ و دعاها و بعضی از احکام شرعی هستند که معمولاً علما بدان فتوا می دهند. این خلاء واضح در قضیه ی به عهده گرفتن امام زین العابدین امامت را، باعث شد تا علمای شیعه بکوشند این نقص را با بیان چند داستان به عنوان معجزه او و با ستایش او جبران کنند و امامت او را ثابت نمایند، با اینکه واقعیت شیعه در آن وقت به این اشاره می کند که شیعیان به خاطر علم و فضل زین العابدین او را احترام می کردند نه از این دیدگاه که او رهبری سیاسی یا یک امام است^(۲).

بنابراین زید بن علی علیه السلام وقتی به کوفه آمد از نظریه مؤمن الطاق و همراهانش که قائل به امامت پدرش علی بن حسین (زین العابدین) بودند تعجب کرد، و در گفتگویی که بین او و مؤمن الطاق انجام شد به مؤمن الطاق

۱- الارشاد، ص ۲۵۶، کشف الغمه ۲/۲۹۳.

۲- باید اشاره کرد که هر کس به راحتی می تواند به دروغ به کسی که دوست دارد معجزه ای نسبت دهد، اسماعیلی ها در مورد امام اسماعیل بن جعفر صادق برای آنکه امامت او را ثابت کنند داستان هایی درست کرده اند، و رفاعیه داستان های زیادی درباره رفاعی و معجزاتش ساخته اند، و همچنین فرق تیجانیه... پس ساختن داستان خیلی راحت است، اما واقعیت آن زمان اعتبار دارد.

گفت: (ای ابوجعفر! من با پدرم (علی بن حسین) سر سفره می‌نشستم، او لقمه چرب را در دهان من می‌گذاشت، و از آنجا که نسبت به من مهربان بود لقمهٔ گرم و داغ را برایم سرد می‌کرد، پس چگونه به این فکر نیافتاد که مرا از جهنم نجات دهد و در این مورد دلش به حال من نسوخت و تو را از دین آگاه کرد و مرا از آن آگاه نکرد؟!).

(مؤمن الطاق) در پاسخ او گفت: (فدایت شوم چون می‌خواست تو را از گرمای دوزخ نجات دهد تو را خبر نداد، زیرا ترسید که اگر قبول نکنی وارد دوزخ می‌شوی، و مرا با خبر کرد... اگر بپذیرم نجات می‌یابم، و اگر قبول نکنم او پروایی ندارد که وارد دوزخ شوم چنان‌که یعقوب خوابی را که دیده بود از فرزندانش پنهان کرد)^(۱).

فکر کنید...! پسر امام از امامت پدرش خبر ندارد و از پدرش آن را نشنیده است و در زمان خود از اینکه پدرش امام است خبر ندارد، سپس (مؤمن الطاق) و امثال او از اهل کوفه می‌آیند و بعد از مرگ پدرش (زین العابدین) چنین ادعایی می‌کنند!

این بخشی از تاریخ شیعه است که نباید به آن بی‌توجه بود، و بخش‌های دیگر هستند که برای نقض ثئوری امامت به عنوان منصبی الهی کافی هستند.

احادیث زیادی هست که به صراحت می‌گویند که ممکن است شیعه امام را شناسند، و این احادیث موضعی را که شیعه باید در آن شرایط اتخاذ کند بیان می‌دارند، بنابراین آنچه این احادیث می‌گویند با عقیده امامت که شیعه آن را منصبی الهی می‌دانند و می‌گویند در شیعه باید هر دوازده امام را بدانند جور در نمی‌آید.

کلینی در الکافی روایت کرده است که مردی از ابو عبدالله علیه السلام پرسید: اگر صبح کردم و شام کردم در حالی که اما می را نمی دیدم که به آن اقتدا کنم چه کار کنم؟...

او گفت: (هر کس را که می خواهی دوست بدار و با هر کس که می خواهی دشمنی کن تا آنکه خداوند امام را آشکار کند)^(۱).

و صدوق از امام صادق روایت کرده که گفت: (چگونه خواهید بود زمانی که سال ها از عمرتان را سپری کنید در حالی که امام خود را نمی شناسید؟.. . گفته شد: وقتی چنین باشد چه کار کنیم؟ گفت: به امام اول تمسک بجوید تا آنکه برایتان روشن شود)^(۲).

و کلینی و صدوق و مفید از عیسی بن عبدالله علوی عمری و او از ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام روایت می کند که گفت: به او گفتم: فدایت شوم! اگر اتفاقی افتاد - خداوند داغ تو را به دلم نگذارد - به چه کسی اقتدا کنم؟ گفت: امام به موسی اشاره کرد، گفتم: اگر موسی نباشد به چه کسی اقتدا کنم؟ گفت: به فرزندش، گفتم: اگر فرزندش رفت و برادری بزرگ و فرزندی کوچک از خود به جا گذاشت از کلام کدام یک پیروی کنم؟ گفت: از فرزندش، و اینگونه تا آخر، گفتم: اگر او را نمی شناختم و جایش را نمی دانستم چه کار کنم؟... گفت بگو: بارخدا یا من هر کسی از حجت های تو از فرزندان امام گذشته باقی مانده را دوست دارم...! همین برای کفایت می کند!!

و روایت های دیگری از زراره بن أعین و یعقوب بن شعیب و عبدالاعلی هست که آن ها از امام صادق پرسیدند: که اگر برای امام اتفاقی افتاد مردم

۱- الکافی، ۳۴۲/۱.

۲- اکمال الدین، (ص ۳۴۸ و ۳۵۰-۳۵۱).

چه کنند؟ گفت همان گونه باشند که خدا فرموده است: ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَآفَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ [التوبة: ۱۲۲].

«شایسته نیست مؤمنان همگی (بسوی میدان جهاد) کوچ کنند؛ چرا از هر گروهی از آنان، طایفه‌ای کوچ نمی‌کند (و طایفه‌ای در مدینه بماند)، تا در دین (و معارف و احکام اسلام) آگاهی یابند و به هنگام بازگشت بسوی قوم خود، آن‌ها را بیم دهند؟! شاید (از مخالفت فرمان پروردگار) بترسند، و خودداری کنند!».

گفتم: حالشان چگونه خواهد بود؟ گفت: آن‌ها معذورند، گفتم: فدایت شوم! حال آنانی که منتظرند تا جویندگان فقه و دانش برگردند چگونه خواهد بود؟.

گفت: خداوند بر تو رحم نماید، آیا نمی‌دانی که محمد و عیسی با همدیگر دو بیست و پنجاه سال فاصله داشته‌اند، و مردمانی با انتظار برای دین محمد بر دین عیسی مرده‌اند، و خداوند به آنان دوبار پاداش داده است؟! گفتم: اگر برای آموختن تعلیمات اسلام می‌به راه افتادیم و افرادی در میان راه مردند چگونه خواهد بود؟.

گفت: ﴿وَمَن يُّهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَن يَخْرُجْ مِن بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا﴾ [النساء: ۱۰۰]. «کسی که در راه خدا هجرت کند، جاهای امن فراوان و گسترده‌ای در زمین می‌یابد. و هر کس بعنوان مهاجرت به سوی خدا و پیامبر او، از خانه خود بیرون رود، سپس مرگش فرا رسد، پاداش او بر خداست؛ و خداوند، آمرزنده و مهربان است».

گفتم: ما به مدینه آمدیم و دیدیم که صاحب این امر خانه‌اش را بسته است؟ گفت: این چیز جز با امر روشنی انجام نمی‌شود، من هم وقتی به

مدینه آمدم گفتم فلانی چه کسی را جانشین خود کرده است، گفتند فلانی را^(۱). بلکه روایات زیادی هست که به این اشاره می‌کند که امامان خودشان از امامت خود و یا از امامت امام بعدی مگر زمانی که مرگشان نزدیک می‌شد، خبر نداشتند، چه برسد به شیعه امامیه که بعد از وفات هر اما می‌دچار حیرت و اختلاف می‌شدند، و به هر اما می‌متوسل می‌شدند تا امام بعد از خود را مشخص کند و نام ببرد تا اینطور نباشد که ائمه بمیرند و آن‌ها امام تازه را ندانند، و بیشتر شیعه در تشیخ‌امام حیران می‌شدند.

در کتاب بصائر الدرجات ابی‌جعفر محمد الصفار - از یاران امام حسن عسکری - بایی با این عنوان هست که: (باب في الأئمة أنهم يعلمون إلى من يوصون قبل موتهم مما يعلمهم الله)^(۲).

«در بیان اینکه ائمه قبل از آنکه بمیرند چون خدا به آن‌ها آموخته است می‌دانند که چه کسی را وصی و جانشین خود بنمایند».

او در این باب چند روایت ذکر کرده است و از آن جمله روایتی است که عبدالرحمن خزّار از اباعبدالله عليه السلام روایت می‌کند که گفت: اسماعیل بن ابراهیم پسر کوچکی داشت که آن را دوست می‌داشت و اسماعیل او را می‌خواست اما خداوند چنین نکرد، و گفت: ای اسماعیل! وصی تو فلانی است!، و وقتی که اسماعیل وفات کرد و وصی و جانشین او آمد گفت: فرزندم! وقتی مرگ فرا رسید چنان کن که من کردم؛ پس بنابراین هیچ اما می‌نمی‌میرد مگر آنکه خداوند به او خبر می‌دهد که چه کسی را جانشین خود کند!.

۱- تفسیر عیاشی، ۱۱۷/۲ - ۱۱۸ والإمامة والتبصرة من الحيرة ص ۲۲۶، واکمال

الدین، ص ۷۵.

۲- ص، ۴۳۵.

و همچنین در بصائر الدرجات بابی هست با عنوان (باب در مورد اینکه امام قبل از مردنش می‌داند که چه کسی بعد از او امام خواهد شد!) و به خاطر این ابهام می‌که در عقیده منصوص بودن امامت وجود دارد - که حتی خود امام تا اندکی قبل از مرگش امام بعد از خود را نمی‌داند - عموم شیعه حیران شده‌اند که چه کسی بعد از مرگ امام، جانشین اوست، چه برسد به راویان بزرگ و یاران ائمه!

زراره بن اعین یکی از یاران بزرگ امام باقر و صادق در حالی وفات کرد که نمی‌دانست که بعد از امام صادق چه کسی امام است! زراره پسرش عبیدالله را از کوفه به مدینه فرستاد تا برای او خبر بیاورد که امام جدید کیست، اما مرگش فرا رسید و قرآن را بر سینه‌اش گذاشت و گفت: (بارخدا یا گواه باش من از کسی پیروی می‌کنم که این قرآن امامت او را ثابت کرده است)^(۱).

اگر او و دیگر یاران ائمه می‌دانستند که بعد از جعفر صادق علیه السلام امام است او به امامت کاظم ایمان می‌آورد و نیازی نبود که بپرسد و در این مورد مشکوک باشد.

صفار و کلینی و مفید و کشی گفته‌اند که برجسته‌ترین یاران ائمه مانند هشام بن سالم جوالیقی، و محمد بن نعمان الاحول - در ابتدای امر - بر این باور بودند که بعد از جعفر صادق عبدالله بن افضح امام است، و از روایتی استناد می‌کردند که از اباعبدالله روایت شده است که گفت: (مسئله امامت) به فرزند بزرگتر تعلق می‌گیرد تا وقتی که عیبی نداشته باشد. و عمار سباطی (که از یاران امام باقر و صادق بود) تا آخر بر این اصرار می‌کرد که عبدالله بن افضح امام است^(۲).

۱- اکمال الدین، ۷۵ - ۷۶.

۲- الکافی (۳۵۱/۱ - ۳۵۲) و الإرشاد (ص ۲۹۱) و بصائر الدرجات ص ۲۵۰ - ۲۵۱) و رجال الکشی شرح حال هشام بن سالم.

و هشام بن سالم جوالیقی می گوید که او به همراه تعدادی از شیعیان نزد عبدالله افطح آمدند و در مورد برخی مسائل فقهی از او پرسیدند و او پاسخ درستی به آن‌ها نداد، که این امر باعث شد تا آن‌ها در امامت او دچار تردید شوند و از پیش او حیران و راه گم کرده بیرون روند... می گویند ما بیرون آمدیم و در یکی از کوچه‌های کوفه نشستیم و گریه می کردیم و حیران بودیم و نمی دانستیم کجا و پیش چه کسی برویم، و می گفتیم: پیش مرجئه برویم؟! ... آیا پیش زیدیه برویم؟! ... آیا به سوی معتزله برویم؟! ... به سوی خوارج برویم؟! ...

ما در همین حالت بودیم که ناگهان پیرمردی را دیدم که با دست به سوی من اشاره کرد، من او را نمی شناختم... او به من گفت: وارد شو خدا بر تو رحم نماید! من وارد شدم، ناگهان دیدم که او ابوالحسن موسی است، او گفت: نه به سوی مرجئه و نه به سوی قدریه و زیدیه و نه به سوی خوارج بروید!... به سوی من بیاید به سوی من بیاید...!

گفتم: فدایت شوم! پدرت از دنیا رفت؟ گفت: بله... گفتم: بعد از او چه کسی امام ما خواهد بود؟ گفت: اگر خدا بخواهد شما راهدایت کند، شما را هدایت خواهد کرد، گفتم فدایت شوم! تو هستی؟

گفت: نه، من این را نمی گویم، با خود گفتم: شاید درست نپرسیدم، سپس گفتم: فدایت شوم!

آیا تو اما می داری؟ گفت: نه... آنگاه چنان هیبت و شکوه او مرا فرا گرفت که خدا می داند^(۱).

در این روایت هشام می گوید که مردم در آغاز کار حداقل عبدالله افطح را به عنوان امام پذیرفتند، و بزرگان امامیه هیچ نصی را نمی دانستند که امام

۱- الکافی (۳۵۱/۱) و الارشاد (ص ۲۹۱)، و بصائر الدرجات ص ۲۵۰ - ۲۵۱ و منتهی الامال (۲۵۸/۲) و رجال الکشی شرح حال هشام.

کاظم را امام قرار داده باشد، و خواه هشام بن سالم و یارانش از پذیرفتن امامت عبدالله افطح در دوران حیات او برگشته باشند یا برنگشته باشند، افطح هفتاد روز پس از وفات پدرش درگذشت بدون آنکه فرزندی داشته باشد که امامت در نسل او ادامه پیدا کند، و این آن چیزی بود که بحران جدیدی در صفوف امامیه آن زمان ایجاد کرد، گروهی او را از جدول ائمه حذف کردند و باوری قبلی خود را درخصوص امامت او پس گرفتند، و به امام جدید (موسی بن جعفر) ایمان آوردند که موسوی نامیده می‌شوند، و گروهی دیگر مانند (عبدالله بن بکر و عمار بن موسی) باطنی گفتند او امام بود، و بعد از برادرش امام است، و این‌ها به فطحیه معروفند، و این‌ها از یاران بزرگ امام صادق و بقیه ائمه بودند.

فکر نکنید که بعد از این حیرت و تردید و دودلی، مسئله برقرار و استوار گردید، بلکه بعد از بحران وصیت برای امامت اسماعیل و بداء در آن، و بحران عبدالله افطح و مرگ او بدون آنکه فرزندی داشته باشد و سپس بحران امامت کاظم و وفات او در زندان هارون الرشید در سال (۱۸۳هـ) و به صورت مرموزی که حتی بیشتر شیعه موسوی در آن زمان می‌گفتند که امام از زندان فرار کرده و غایب شده است! و نمرده است، همه این بحران‌ها نزدیک بود جان امامت و حیات آن را به پایان برساند. وفات امام کاظم پیچیده و مبهم بود به طوری که بسیاری از شاگردان و فرزندان و یارانش قضیه را دقیق نمی‌دانستند، و از میان کسانی که قضیه بر ایشان مشتبه و نامعلوم بود اهل اجماع و راویان ثقه‌ای مانند علی بن ابی حمزه و علی بن خطاب و غالب بن عثمان و محمد بن اسحاق بن عمار تغلبی صیرفی و اسحاق بن جریر و موسی بن بکر و هیب بن حفص جریری و یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین و یحیی بن قاسم الحذاء (ابوبصیر) و عبدالرحمان بن حجاج و رفاعه بن موسی و یونس بن یعقوب و جمیل بن

دراج و حمّاد بن عیسی و احمد بن محمد بن ابی نصر و آل مهران و کسانی دیگر از شاگردان و یاران ثقه او بودند^(۱).

علت اصلی توقف شیعه موسوی بر امام کاظم و نپذیرفتن امامت پسرش علی الرضا علیه السلام وجود روایات زیادی است که حکایت از مهدویت امام کاظم دارد و می گوید که قطعاً روزی ظهور خواهد کرد، و طوسی در کتاب (الغیبه) به بعضی از این روایات اشاره کرده و آن را مورد مناقشه قرار داده است^(۲).

تردیدها و پرسش‌هایی زیادی پی در پی در مورد این مطرح گردید که چگونه رضا علیه السلام از مرگ پدرش و کسی باخبر شد... و چه وقت دانست که او جانشین پدرش و امام شده است... و آیا بین وفات کاظم و شناخت پدرش رضا و به عهده گرفتن امامت بعد از او فاصله‌ای بوده است؟^(۳)

و شیعیان در آن روز به شک در مورد امام رضا افزودند زیرا حدیثی نزد آن‌ها شایع بود که (امام را فقط اما می غسل می دهد) بنابراین می گفتند: علی الرضا چگونه پدرش را که در بغداد وفات کرد و او در مدینه بود غسل داد؟!^(۴)

منصوص بودن امامت علی بن موسی الرضا نه تنها برای عموم شیعیان مبهم و نامعلوم بود بلکه چنان که تاریخ می گوید برای فرزندان امام کاظم و همسرش (ام احمد) نیز مبهم و نامشخص بود^(۵).

۱- الغیبه (طوسی ۴۷) والکافی ۳۴/۱، وعیون اخبار الرضا، ص ۳۹.

۲- الغیبه، ص ۲۹ - ۴۰.

۳- افی، ۳۸۱/۱.

۴- الکاظمی، ۳۸۵/۱.

۵- الکاظمی ۳۸۱/۱ - ۳۸۲.

و یکی از روایات می‌گوید: شیعیان وقتی در مدینه خبر مرگ امام کاظم را شنیدند جلو خانه امام احمد جمع شدند و با احمد پسر امام کاظم بیعت کردند و او را به عنوان امام پذیرفتند و او از آن‌ها بیعت گرفت^(۱).

و در حالی که امامیه می‌کوشیدند تا بوسیله نصوص و معجزه‌ها امامت رضا را ثابت کنند، امام رضا در سال (۲۰۳ هـ) در خراسان درگذشت، و پسرش محمدجواد هفت ساله بود، که کوچک‌بودن او باعث بروز بحران تازه‌ای در صفوف امامیه گردید، و به شدت تئوری رسیدن مقام امامت از پدر به پسر را به مبارزه طلبید؛ زیرا معقول نبود که خداوند برای رهبری مسلمین کودک خردسالی را انتخاب و تعیین کند که حق تصرف در اموال خودش را ندارد و از نظر شرعی مکلف نیست و فرصت آموختن علم از پدرش را نیافته است زیرا پدرش او را در مدینه رها کرد در حالی که چهار ساله بود^(۲).

و این قضیه سبب شد تا شیعه امامیه به چند گروه تقسیم شوند:

الف - فرقه برگشت و بر کاظم توقف کرد، و ایمان داشتن به امامت رضا را پس گرفت و امامت جواد را نپذیرفت.

ب - گروهی برادر امام رضا، احمد ابن موسی که بر مذهب زیدیه بود و به همراه ابی‌السرایا در کوفه قیام کرد و مورد تقدیر و گرامیداشت برادرش رضا بود، و چنان‌که المفید^(۳) در الارشاد می‌گوید بسیار عالم و متقی و

۱- حیاة الإمام موسی بن جعفر از باقر شریف قرشی ص ۴۱ - ۴۱۱ به نقل از تحفة العالم سید جعفر آل بحر العلوم، ۸۷/۲.

۲- المقالات والفرق للأشعری الق می (ص: ۹۶-۹۸)، فرق الشیعه للنوبختی (ص: ۸۸)

۳- فرق الشیعه (ص: ۸۸) و المقالات ص: ۹۷.

پرهیزگار بود، او را به عنوان امام پذیرفتند، و این گروه می‌گفتند که امام رضا او را به عنوان جانشین و امام بعد از خود تعیین کرده است^(۱).

ج - گروهی دیگر از شیعیان پیرامون محمد بن قاسم بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب که در کوفه می‌زیست جمع شدند، او به عبادت و زهد و پرهیزگاری و علم و فقه معروف بود، و در سال (۲۱۸ هـ) علیه خلیفه معتصم در طالقان قیام کرد^(۲).

د - گروهی دیگر امام جواد را به عنوان امام پذیرفتند اما با مشکل دیگری برخورد نمودند؛ زیرا مشکل کوچک‌بودن امام جواد از نظر سنی بار دیگر در مورد فرزندش علی هادی تکرار شد، زیرا جواد هنوز به بیست و پنج سالگی نرسیده بود که وفات کرد، و دو فرزندش علی و موسی کوچک بودند که بزرگترشان از هفت سال بیشتر سن نداشت، و امام هادی در زمان وفات پدرش جواد کوچک بود و پدرش وصیت کرد که عبدالله بن المسوار از اموال و بردگان حفاظت کند و به او گفت هرگاه هادی به سن بلوغ رسید آن‌ها را به او تحویل بده!! و احمد بن ابی‌خالد مولای ابوجعفر را بر این امر گواه نمود^(۳).

و این امر شیعه را بر آن داشت تا از خود بپرسند که وقتی هادی از نظر پدرش چون کوچک است نمی‌تواند از اموال و املاک پدرش حفاظت نماید، پس چه کسی در این مدّت امام خواهد بود؟!... و چگونه کودکی خردسالی می‌تواند امام باشد؟! و این همان سوالی بود که بعضی از شیعیان پیش از این بعد از وفات امام رضا وقتی که امام جواد کودک خردسالی بود مطرح کرده

۱- الفصول المختار، (ص: ۲۵۶).

۲- مقاتل الطالبین، (ص: ۵۷۹)، و تاریخ الطبری (۲۲۳/۷)

۳- الکافی، ۳۲۵/۱.

بودند، و اینکه از دو برادر علی و موسی کدام یک امام است؟! به حیرت و پیچیدگی و ابهام قضیه افزوده بود.

کلینی و مفید این ابهام و حیرتی که به شیعه وارد شده بود در مورد اینکه چه کسی بعد از جواد امام است را بیان می‌کند و بزرگان شیعه امام جدید را نمی‌دانستند و نزد محمد بن فرج گرد آمده بودند که در مورد امامت گفتگو نمایند، آنگاه فردی آمد و گفت که امام جواد به صورت پنهانی وصیت کرده که بعد از پسرش هادی امام است!^(۱)

این حیرت و ابهام در مورد امامت سبب شد تا شیعه امامیه و پیروان جواد به دو گروه تقسیم شوند:

- گروهی می‌گفت هادی امام است.

- و گروهی می‌گفت برادرش موسی المبرقع امام است.^(۲)

اما امام هادی همه را با نامزد کردن پسرش محمد به عنوان جانشین خود همه را غافلگیر و حیران کرد اما این پسر در دوران حیات امام هادی وفات کرد، و آنگاه او پسر دیگرش حسن عسکری را به عنوان امام بعد از خود تعیین کرد و به او گفت: پسر من! شکر خدا را بگذار، در مورد تو چیز تازه‌ای پدید آمده است!!^(۳).

کلینی و مفید و طوسی از ابوهاشم داود بن قاسم جعفری روایت کرده‌اند که گفت: نزد ابوالحسن عسکری بودم وقتی که پسرش ابوجعفر وفات کرد، او قبلاً او را به عنوان جانشین خود تعیین کرده بود، من با خودم می‌گفتم: این داستان پدرم ابراهیم و اسماعیل است، ابوالحسن رو به من کرد و گفت:

۱- الکافی، ۳۲۴/۱ و الارشاد، ص ۳۲۸.

۲- فرق الشیعه، ص ۹۱.

۳- الکافی (۳۲۶/۱ - ۳۲۷) و بصائر الدرجات صفار، ص ۴۷۳ و الارشاد المفید، ص ۳۳۷ و الغیبه طوسی، ص ۱۲۲.

بله ای ابوهاشم! در مورد ابوجعفر چیزی برای خدا آشکار و مشخص شد، پس ابا محمد را به جای او قرار داد، چنان که اسماعیل را ابوعبدالله تعیین کرد اما برای خدا چیزی در مورد اسماعیل آشکار شد، و این همان طور است که در دَلَّت آمده و باطل گرایان آن را انکار کرده‌اند... پسرم ابومحمد بعد از من جانشین من است شما هر چه نیاز دارید نزد او هست، و الحمدلله وسیله امامت در دست اوست^(۱).

و همان طور که اسماعیلیه وفات اسماعیل بن جعفر را چون جعفر صادق او را به عنوان جانشین خود تعیین کرده بود انکار کردند، گروهی از پیروان امام هادی وفات پسرش محمد را نپذیرفتند، و گفتند که او زنده اما غایب است و گفتند امام هادی از روی تقیه و پوشاندن حقیقت گفته که فرزندش وفات کرده است!!

اما وفات حسن عسکری در سامرا در سال (۲۶۰هـ) بدون آنکه جانشینی داشته باشد بحران سختی در صفوف شیعه امامیه که معتقد به ضرورت استمرار امامت به عنوان منصبی الهی بعد از او بودند، ایجاد کرد. بنابراین طبق گفته ق می‌در (المقالات و الفرق)، و طبق قول نوبختی در (فرق الشیعه)، و ابن ابی‌زینب نعمانی در (الغیبه) و صدوق در (اکمال الدین) و مفید در (الإرشاد) و طوسی در (الغیبه) و دیگر علمای شیعه به چهارده گروه تقسیم شدند.

مهدی منتظر

ایمان داشتن به اینکه مهدی در آخرالزمان می‌آید و او از اهل بیت پیامبر ﷺ و از فرزندان فاطمه زهرا است امر یقینی است که در آن هیچ

۱- الکافی (۳۲۸/۱) الغیبه، ص ۵۵، (۱۳۰) الارشاد، ص ۳۳۷ و بحارالانوار مجلسی، ۲۴۱/۵۰.

شک و تردیدی نیست، و اهل سنت و شیعه در این مورد با هم اختلافی ندارند.

من چون هر شیعه‌ای آموخته بودم که به شخصیت (صاحب‌الزمان) وابسته باشم، از کودکی یاد گرفته بودم که امام من القاب زیادی دارد او (حجة الله) است او (قائم) و (صاحب‌الزمان) است و (ابوصالح) و (ولی عصر) و... از القاب او هستند، اما انتظار نداشتم که این شخصیتی که از کودکی به او وابسته و امیدوار بودم شخصیتی خیالی و غیرواقعی باشد، و از بس که امام را دوست داشتم هرگز در این مورد فکر نکرده بودم، اما پژوهش آزاد و بی‌طرفانه این حقیقت را برای من آشکار کرد.

لقب صاحب زمان مرا تکان داد!

یکی از مسائل مه می که به من ضربه زد بعضی از القاب صاحب‌الزمان بود که علامه نوری طبرسی در کتاب (النجم الثاقب فی احوال الامام الحجة الغائب (عج)) ذکر کرده است.

علامه نوری طبرسی نیاز به معرفی شدن ندارد، همین کافی است که بدانی که (شیخ عباس قمی) و شیخ (آغا بزرگ تهرانی) و (شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء) و (سید عبدالحسین شرف الدین موسوی) مؤلف کتاب المراجعات از شاگردان او هستند.

نوری طبرسی می‌گوید که یکی از القاب امام زمان (خسرو مجوس)^(۱) است و این لقب، لقب چهل و هفتم امام است!

چه فاجعه و مصیبت بزرگی!

چگونه ممکن است که امام ما (خسرو مجوس) نامیده شود؟! مجوسی‌ها چه ربطی با صاحب‌الزمان دارند!؟

صاحب‌الزمان می‌آید تا از دشمنان اهل بیت و در رأس آن‌ها از ابوبکر و عمر انتقام بگیرد... اینگونه یاد گرفته بودیم، و عمر بن خطاب همان خلیفه‌ای است که در دوران او ایران فتح شد و اسلام وارد ایران شد و برای اولین بار در تاریخ در ایران اذان گفته شد و نماز برپا گردید... من این قضیه را با لقب صاحب‌الزمان ربط می‌دادم.

اما اگر می‌خواهی بیشتر حیرت‌زده شوی این روایت بحارالانوار مجلسی را بخوان.

مجلسی از النوشجان بن البودمردان مردم روایت می‌کند که گفت: وقتی فارسی‌ها از قادسیه آواره شدند و به یزدگرد خبر دادند که رستم شکست خورده و عرب‌ها بر او چیره شده‌اند و گمان برد که رستم و هم فارسی‌ها هلاک شده‌اند و پیکی نزد او آمد و گفت که پنجاه هزار نفر در جنگ قادسیه کشته شده‌اند، یزدگرد به همراه خانواده‌اش پا به فرار گذاشت و دم در ایوان توقف کرد و گفت سلام بر تو ای ایوان! و من دارم از تو جدا می‌شوم و من با مردی از فرزندانم که زمانش فرا نرسیده به تو باز خواهد گشت.

سلیمان دلیل می‌می‌گوید: نزد ابو عبدالله علیه السلام رفتم و او رادر این باره پرسیدم و به او گفتم: اینکه او گفت: با مردی از فرزندانم برمی‌گردد چه معنی دارد؟ گفت: صاحب‌الزمان فرزند ششم من از نوادگان یزدگرد است و فرزند او به شمار می‌رود^(۱).

روزی که صاحب‌الزمان می‌آید روز انتقام است! صاحب‌الزمان فرزند یزدگرد انتقام پدران فارسی خود را از مسلمانانی که فارس را فتح کرده‌اند

خواهد گرفت، آری روایت چنین می‌گوید و از لقب (خسرو مجوس) چنین فهمیده می‌شود!

الله اکبر...! چگونه من از این حقایق غافل بوده‌ام؟!.

اما موردی دیگر که بیشتر از این مرا تکان داد...

و آن اینکه در کتاب (الغیبه) محمد بن ابراهیم نعمانی (ص ۲۳۴) از ابی‌عبدالله علیه‌السلام روایت شده است که او گفت: «هرگاه امام زمان ظهور کند با عرب‌ها و قریش جز با شمشیر با چیزی دیگر رفتار نخواهد کرد و عرب و قریش جز شمشیر از او چیزی دریافت نمی‌کنند».

چرا این همه کینه با عرب و به خصوص با قریش؟!.

بلکه روایات به صراحت می‌گویند که امام زمان هفتاد قبیله از قبایل عرب را تار و مار می‌کند و از بین می‌برد»^(۱).

سعی کن این روایات را با آنچه قبلاً بیان شد که یکی از القاب صاحب‌الزمان (خسرو مجوس) است و با اینکه جدّ صاحب‌الزمان یزدگرد، مسلمانانی را که تاج و تختش را از دست او گرفتند به آمدن صاحب‌الزمان تهدید کرده است!! ربط بدهی.

این‌ها حقایقی در مذهب شیعه هستند که چون صاعقه بر سر هر عاقلی فرود می‌آیند!

گفتند و ما باور کردیم.

از همان کودکی به من داستانی آموختند که بدون آنکه در آن فکر کنم و با معیار عقل سالم آن را بسنجم از روی سادگی آن را باور نموده و پذیرفتم. خلاصه داستان این است که امام حسن عسکری (بشر بن سلیمان النخّاس) را پیش خود خواست و به او گفت: تو را از رازی آگاه می‌کنم که

هیچ کس را از آن آگاه نمی‌نمایم، آنگاه به زبان رو می‌برای او نامه‌ای نوشت و مهر خود را بر آن زد و سپس به او دویست و بیست دینار داد و به او گفت: این مبلغ را بگیر و به بغداد برو وقتی به آنجا رسیدی به بازار برده‌فروشی برو، آنجا مردی هست به نام (عمر بن یزیدالنخاس)، از میان کنیزانی که پیش او هستند کنیزی با فلان مشخصات هست - و نشانه‌های کنیز را برای او بیان کرد - که از نزدیک‌شدن با مردان دوری می‌کند، وقتی او را دیدی این نامه‌ام را به او نشان بده. بشر به بغداد رفت و آنچه را که امام گفته بود دید، و وقتی نامه را به کنیز داد، آن کنیز به شدت گریه کرد و به عمر بن یزید گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش، سپس بعد از آنکه بشر او را خرید از او پرسید که علت گریه او چه بوده است، کنیز به او گفت: که من ملکه دختر یسوعا بن قیصر پادشاه روم هستم، و مادرم از فرزندان وصی و جانشن مسیح شمعون بن حَمّون بن الصفا است!!

سپس کنیز داستان عجیبی از پدر بزرگش قیصر که می‌خواست او را به ازدواج برادرزاده‌اش در بیاورد تعریف کرد، و گفت: که او محمد علیه الصلاه والسلام را در خواب دید که پیش عیسی مسیح عليه السلام آمد و گفت که برای خواستگاری دختر وصی و جانشین، شمعون آمده‌ام، و کنیز تعریف کرد که چگونه بعد از آن فاطمه زهرا و مریم دختر عمران و هزاران زن بهشتی را در خواب دیده و چگونه امام حسن عسکری را در خواب دید و امام عسکری به او گفت که پدربزرگش در فلان روز با لشکر بزرگی به جنگ مسلمان‌ها خواهد آمد، و گفت که تو باید با لباس خدمت‌گذاری به لشکر بیبندی و بعد از آن اسیر می‌شوی، این داستان مادر صاحب‌الزمان است... .. داستانی که برای یک فیلم سینمایی خوب است، نه اینکه عقیدهٔ مسلمانی باشد که قرآن آمده تا عقل او را از خرافات و داستان‌هایی این چنینی آزاد و رها نماید... اما در مورد اینکه چگونه نرگس معامله می‌شود و صاحب‌الزمان در شکم او قرار

می‌گیرد کافی است که روایتی را بخوانی که عباس ق می‌در کتاب (منتهی الامال) و دیگر علمای مذهب سابقم بیان کرده‌اند.

روایت می‌گوید: ما وصیت شدگان در شکم مادر قرار نمی‌گیریم و بلکه در پهلوی مادران خود هستیم، و از رحم مادر بیرون نمی‌آییم و بلکه از ران‌های راست مادرانمان بیرون می‌آییم، چون ما نور خدا هستیم که چرک‌ها و آلودگی‌ها به آن نمی‌رسند!!

پیامبران از رحم مادرانشان متولد می‌شوند و وصیت شدگان از این چیز پاک و منزّه هستند، کدام دین و اسلام چنین سخنی را می‌پسندد؟!

اما در مورد ولادت صاحب‌الزمان روایات می‌گویند: وقتی سیدالکلیله علیه السلام به دنیا آمد نور درخشانی از او بیرون آمد که تمام افق آسمان را در بر گرفت، و پرندگان سفیدی را دیدم که از آسمان پایین می‌آمدند و بال‌های خود را بر سر و صورت و تمام بدن او می‌کشیدند سپس پرواز می‌کردند، آنگاه ابومحمد الحسن علیه السلام فریاد برآورد و گفت: عمه! او را بیاور، وقتی او را آورد، او را به آغوش گرفت، ناگهان دید که همه کارهایش انجام شده است (ختنه‌شده و نافش بریده شده است) و پاکیزه و تمیز است، و بر بازوی راست او نوشته شده: ﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾ [الإسراء: ۸۱]^(۱).

اما شریعت و دینی که صاحب‌الزمان با آن فرمانروایی می‌کند، شریعتی دیگر غیر از شریعت و دین اسلام است. ابن بابویه ق می‌در کتاب (الاعتقادات) می‌گوید که مهدی هرگاه ظهور کند احکام ارث شریعت اسلام را منسوخ می‌کند، از صادق روایت است که او می‌گوید: «خداوند دو هزار سال پیش از آنکه جسم‌ها را بیافریند ارواح را با یکدیگر برادر کرده است، اگر

قائم ما ظهور کند همان برادران روحی را وارث یکدیگر قرار می‌دهد و برادران تنی و نسبی از همدیگر ارث نمی‌برند»^(۱).

و او هر کس را که سن او به بیست سال رسید و در دین آگاهی ندارد می‌کشد^(۲).

و صاحب‌الزمان طبق حکم (آل داود) حکومت می‌کند نه طبق دستور و حکم (محمد و آل محمد)، روایات شیعه می‌گویند: «هرگاه قائم آل محمد ظهور کند به حکم داود و سلیمان حکم می‌کند و برای اثبات ادّعا گواه نمی‌طلبد»^(۳). و در روایتی دیگر آمده است: «هرگاه قائم آل محمد ظهور نماید طبق حکم داود علیه السلام حکم می‌کند و برای داوری و حکم کردن به گواه نیاز ندارد»^(۴).

آنچه این اندیشه را در بردارد این است که مهدی طبق قرآن حکم نمی‌کند و کتابی دیگر را به جای آن قرار می‌دهد، و این آن چیزی است که روایت نعمانی از ابی‌بصیر به آن اشاره می‌نماید، او می‌گوید: ابو جعفر علیه السلام گفت: «حضرت قائم کار تازه‌ای می‌کند، و کتاب و قضاوت تازه‌ای می‌آورد...»^(۵). «گویا دارم به او نگاه می‌کنم که در بین رکن و مقام ابراهیم با مردم بر کتاب جدید بیعت می‌کند»^(۶).

بلکه مقدّسات مسلمین هم از دست صاحب‌الزمان درامان نخواهند بود! زیرا روایات به صراحت می‌گویند که: امام قائم مسجدالحرام را منهدم

۱- الاعتقادات، (ص: ۸۳).

۲- اعلام الوری طبرسی، (ص: ۴۳۱) بحارالانوار (ص: ۱۵۲/۵۲).

۳- اصول الکافی، (ص: ۳۹۷/۱).

۴- الارشاد مفید، (ص: ۴۱۳)، و اعلام الوری طبرسی (ص: ۴۳۳).

۵- الغیبه نعمانی (ص: ۱۵۴)، بحارالانوار، (ص: ۳۵۴/۵۲).

۶- الغیبه نعمانی (ص: ۱۷۶)، بحارالانوار، (ص: ۱۳۵/۵۲).

می‌کند تا آن را به صورت اصلی آن برگرداند، و مسجد پیامبر ﷺ را خراب می‌کند تا به صورت اصلی‌اش آن را برگرداند، و کعبه را به جای اصلی آن می‌برد و به صورت اصلی‌اش آن را می‌سازد»^(۱).

چرا صاحب‌الزمان غایب شده است!

کسانی که به وجود شخصیت صاحب‌الزمان باور دارند، در پاسخ به این پرسش می‌گویند: به خاطر سببی که مانع از ظهور امام است او غایب است پس هرگاه این سبب دور شود مهدی ظهور خواهد کرد.

سپس علتی که مانع ظهور مهدی می‌شود را اینگونه بیان می‌کنند: تنها علتی که مانع از ظهور او شده این است که امام می‌ترسد که او را بکشند، چون اگر چنین چیزی نبود او خودش را پنهان نمی‌کرد و اذیت و آزار مردم را تحمّل می‌نمود، و منازل و جایگاه پیامبران ﷺ و ائمه برای آن است که مشقت‌های زیادی را در راه خدا تحمل کنند. و سیره پدران امام زمان برای همه معلوم است، پدران او در میان مردم بودند و از کسی نمی‌هراسیدند.

مؤمنان به صاحب‌الزمان روایاتی را بیان می‌کنند که پیامبر ﷺ در آغاز دعوتش چون می‌ترسید که او را بکشند پنهان می‌شد، سپس پنهان شدن صاحب‌الزمان را با پنهان شدن پیامبر ﷺ مقایسه می‌کنند، از جمله این روایات روایتی است که مجلسی در البحار (۱۷۶/۱۸) از ابی‌عبدالله علیه السلام روایت کرده است که گفت: (پیامبر تا پنج سال در مکه از ترس دشمنان پنهان شد و بیرون نمی‌آمد، علی و خدیجه با او بودند، سپس خداوند به او دستور داد که آشکارا فرمان الهی را بیان کند، آنگاه پیامبر بیرون آمد و فرمان خدا را آشکار کرد). و همچنین در البحار ۱۷۷/۱۸ از اباعبدالله علیه السلام

روایت شده که گفت: (پیامبر ﷺ بعد از آنکه از سوی خدا وحی بر او نازل شد تا سیزده سال در مکه ماند، او تا سه سال می‌ترسید و پنهان بود و ظاهر نمی‌شد تا اینکه خداوند به او دستور داد که آنچه را که بدان فرمان می‌یابد آشکارا بیان کند، پس در این وقت دعوت را آشکار کرد).

روایات مشابه دیگری که به صراحت بر همین مفهوم تأکید می‌ورزند هست که من برای آنکه بحث طولانی نشود آن را ذکر نکرده‌ام. اما این قیاس به چند دلیل به شدت بی‌جا و مع‌الفارق است:

اول: اینکه پیامبر ﷺ از نظر مردم پنهان نشد، بلکه دعوت را پنهانی نمود.

دوم: خدیجه و علی و غیر از این دو نفر همراه پیامبر بودند، اما مهدی که شما می‌گویید، به ادعای شما کسی همراه او نیست.

سوم: پیامبر ﷺ پنهان شد و بعد خودش را ظاهر کرد و او در این مدت برای دعوت آمادگی می‌کرد و افرادی را آماده کرد تا او را در امر دعوت یاری نمایند. اما مهدی پنهان است و پیروانی ندارد، گرچه شیعه امامیه پیروان او هستند اما معلوم است که شیعه‌ها از همان روزی که او پنهان شده پیروان او هستند و اکنون تعدادشان به میلیون‌ها نفر می‌رسد، آیا چنین تعداد زیادی کافی نیست تا مهدی ظهور کند و در امنیت باشد و به همراه آنان جهاد نماید؟!!

در اینجا به یادم آمد که روزی داشتم برنامه‌ای را از تلویزیون تماشا می‌کردم که در مورد وجود و حقیقت مهدی و داستان پنهان شدن او دو نفر مناقشه و گفتگو می‌کردند.

یکی به وجود مهدی ایمان داشت، و دیگری وجود مهدی را قبول نداشت و هر دو شیعه بودند.

طرفی که به وجود مهدی باور نداشت در مورد این مسئله گفت: اگر همه روایت‌هایی که در مورد مهدی و داستان پنهان شدن او را بپذیریم، آنچه از این روایت‌ها برمی‌آید این است که علّت پنهان شدن او این است که می‌ترسد که عباسی‌های آن زمان او را به قتل برسانند، اما چرا امروز مهدی بر صفحات تلویزیون ظاهر نمی‌شود؟ زیرا ما در عصر ماهواره و اینترنت به سر می‌بریم، یا حداقل در یک نوار ویدیویی با صدا و تصویرش ظاهر شود چنان‌که بسیاری از شخصیت‌های مخالف و فراری که با حکام می‌جنگند چنین می‌کنند - او نیز چنین کند و نوار را به دست افرادی بدهد که هر از چندگاهی ادعا می‌کنند که با او ملاقات کرده‌اند، تا برای جهانیان ثابت شود - و یا حداقل برای کسانی که به وجود او باور ندارند ثابت شود - که او شخصیتی وه می‌و خیالی نیست و خرافات و دروغ نیست و آنچه در اخبار و روایات آمده درست است.

چرا با مرجع تقلید آیت الله محمد حسین فضل الله مخالف

هستند؟! (۱)

هر کس به واقعیت امروز شیعه نگاه کند می بیند که بعد از خوابی طولانی که بیشتر از این ادمه نخواهد یافت بیداری و آگاهی به چشم می خورد.

افرادی که به میدان آمده و غلو موجود در مذهب را به باد انتقاد می گیرند و به پالایش روایاتی می پردازند که عزاداران و مدّاحان و سخنرانان منبرها و متعصبان مذهبی بدون دقت و بررسی آن را همواره بیان می کنند روز به روز بیشتر می شوند. دیروز آیت الله العظمی ابوالفضل برقی و احمد کسروی و علامه خوئینی و دکتر موسی موسوی و محمد یاسری و احمد کاتب بلند شدند، و امروز آیت الله العظمی محمد حسین فضل الله به پا خاسته است.

سید فضل الله دریافت که بعضی از موضوعات عقیدتی و تاریخی که در کودکی از آن دفاع می کرده است و آن را به عنوان مرجع و عالم بلندپایه شیعه توضیح می داد حقیقت ندارند.

در موضوع تاریخ سید فضل الله با پژوهش و ارزیابی به این نتیجه رسید که آنچه در مورد زهرا می گویند که به او تعدّی شده و مورد ضرب و شتم قرار گرفته و سقط جنین شده است اصلاً حقیقت ندارد.

سید فضل الله با انتقاد از آنچه در مورد کتک خوردن زهرا گفته می شود می گوید: «... اگر کسی بیاید و به زن شما حمله کند و بخواهد او را بزند،

۱- یکی از مراجع تقلید شیعیان لبنان است که در تمام گوشه های دنیا مقلدانی دارد.

آیا در خانه و اتاق می‌نشینی و می‌گویی: لاحول و لاقوه الا بالله، یا اینکه به کسی که آمده که زنت را بزند حمله‌ور می‌شوی؟!

علی بن ابی طالب علیه السلام آن مردی که قهرمانان را مقهور می‌نمود و شکست می‌داد، آیا اجازه می‌دهد که گروهی به این صورت به زهرا حمله کنند و او در خانه نشسته باشد و بگوید: لاحول و لاقوه إلا بالله العلی العظیم؟! کدام یک از شما چنین چیزی را برای خود می‌پسندد؟! مسلماً هیچ کسی این را نمی‌پسندد...^(۱).

و می‌گوید: (چرا زهرا در را باز می‌کند... شما وقتی در خانه باشی و همسرت هم در خانه باشد اگر کسی در را خصوصاً اگر نیروهای امنیتی باشند که برای دستگیری‌ات آمده باشند، آیا شما به زن خود می‌گویی تو بیرون برو... یعنی امام علی بزدل بوده و غیرت نداشته است؟! می‌گویند پیامبر به او سفارش کرده که در مورد خلافت جنگ و اختلاف را به راه نیندازد! نه اینکه از زنش هم دفاع نکند)^(۲).

و در موضوع عقیده آیت الله فضل‌الله بعد از تأمل و تدبّر در نصوص قرآن و سنت با تمام جرأت و با صراحت گفته است: امامت برای صحت اسلام و یا پذیرفته شدن اعمال بندگان شرط نیست، و بلکه فقط نظریه‌ای است که بعضی از مسلمین آن را قبول دارند و بعضی آن را قبول ندارند، و امامت از موارد اجتهادی و متغیرات است که می‌توان آن را ضعیف قرارداد و می‌توان آن را صحیح دانست.

و از جمله اموری که سید فضل‌الله مورد انتقاد قرار داده نسبت دادن علم غیب به ائمه است. او در تفسیر آیه: ﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ

۱- الحوزة العلمية تدین الانحراف، ص ۲۷ - ۲۸.

وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنِّي أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ ﴿٥٠﴾ [الأنعام: ٥٠].

«بگو: «من نمی گویم خزاین خدا نزد من است؛ و من، (جز آنچه خدا به من پیامورد،) از غیب آگاه نیستم! و به شما نمی گویم من فرشته‌ام؛ تنها از آنچه به من وحی می شود پیروی می کنم.» بگو: آیا نابینا و بینا مساویند؟! پس چرا نمی اندیشید؟!». بیان می کند که این آیه به وضوح بر این دلالت می کند که پیامبر ﷺ علم غیب نداشته است و خداوند از پیامبر ﷺ نخواسته که بیاید و بایستد و به مردم بگوید که راز دلشان چیست، و هر یک در آینده با چه رخدادهایی روبرو خواهد شد، چنان که بسیاری تصور می کنند که پیامبر غیب می دانسته و پیامبر ﷺ را به یک کاهن تشبیه می دهند^(۱).

اما متأسفانه کسی به سخنان او گوش نداد و در دل آن‌ها رسوخ نکرد، بنابراین فضل الله با آرامش و میانه روی جهت جای دادن آنچه بعد از بررسی و پژوهش بدان دست یافته به گفتگو پرداخت. ولی در مقابل با انواع تهمت‌ها و... مواجه شد!

خداوند توبه‌کاران را می‌آمزد

به خاطر همه آنچه تاکنون بیان شد و حقایق دیگری که گنجایش ذکر آن نیست باید از حق پیروی می‌کردم، من بعد از سال‌ها کشمکش با خودم به این حقیقت رسیدم.

نمی‌توانستم خودم را قانع کنم که بگویم من شیعه اثناعشری هستم؛ اما به آنچه آن‌ها ایمان دارند ایمان نداشته باشم...! بنابراین باید راه خود را انتخاب می‌کردم... زیرا اسلام رنگ خاکستری را در اعتقادات نمی‌پذیرد، پس یا از حق پیروی کنم و یا باید به همراه کاروان باطل مسیر خود را ادامه می‌دادم.

اندکی فکر کردم... اگر از عقیده‌ای که با آن بزرگ شده‌ام دست بکشم و عقیده‌ای را بپذیرم که دلایل و صحبت‌ها و فطرت و اخلاق آن را تأیید می‌کند چه ضرری می‌کنم و چه چیزی را از دست می‌دهم؟.

آری انتخاب کردم و ضرری نکردم بلکه سود بردم! آری... صحابه را به دست آوردم و اهل بیت را هم از دست ندادم، زیرا دانستم که اصحاب و اهل بیت یک روح در یک جسد هستند. من تنها کسی نیستم که راه حق را برگزیده است، بلکه بسیاری کسانی که این راه را در پیش گرفته‌اند و به رحمت الهی و رضایت او چشم دوخته‌اند... و به فرموده الهی تمسک جسته‌اند که می‌گوید: ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ أَهْتَدَىٰ﴾ [طه: ۸۲].

«و من هرکه را توبه کند، و ایمان آورد، و عمل صالح انجام دهد، سپس هدایت شود، می‌آمزم!».

آری آنان این آیه را چراغی بر فراز راه خویش قرار داده‌اند.

صلاح کاظمی و ترس از مرگ

خانواده کاظمی ناگهان متوجه شدند که او حالتی غیرطبیعی دارد، و همیشه با آن‌ها از مرگ سخن می‌گفت، تا اینکه فهمیدند که او از مرگ می‌ترسد، و از این رو به زودی با اینکه نمی‌خواهد، خواهد مرد، خواب کاظمی پریده بود و غذا کم می‌خورد، پزشکان از معالجه او درمانده بودند، و ملاها و آخوندهای شیعه قادر به علاج او نبودند، و می‌گفتند جن‌ها به او آسیب رسانده‌اند، پول‌های زیادی به آخوندها و ملاهایی داد که به گفته خودشان او را معالجه می‌کردند، (صلاح) می‌گوید آن‌ها با روش‌های عجیبی به معالجه او می‌پرداختند، بعضی با افسون و بعضی با تعویذ و کارهایی از این قبیل، اما برای معالجه‌ام از قرآن استفاده نمی‌شد. می‌گوید: سپس یکی از شیعه‌ها به من پیشنهاد کرد که نزد علمای اهل سنت بروم تا بر من قرآن بخوانند؛ و گفت دم و دعای سنی برای شیعه‌علاجی است (زیرا طبق اعتقادی که نزد شیعه شایع است شیطان را فقط شیطان بیرون می‌راند).

بنابراین، (صلاح) به مسجد امام احمد بن حنبل که در کنار خانه‌اش بود رفت، امام مسجد بر او قرآن خواند و صلاح آیات را گوش می‌کرد، و احساس آرامش و راحتی می‌کرد.

شیخ خواندن قرآن را به پایان برد و صلاح در سکوت کامل قرار داشت... و حتی یک کلمه حرف نمی‌زد، فقط در مسجد نشست چون در آنجا احساس آرامش می‌کرد، وقتی وقت اذان فرا رسید و مؤذن اذان گفت صلاح به نمازگزاران نگاه می‌کرد که داشتند به مسجد می‌آمدند، تا اینکه نماز اقامه شد، صلاح بدون تردید و دودلی در کنار آن‌ها ایستاد و با آنان نماز خواند، در روز دهم امام مسجد ناگهان دید که صلاح به مسجد آمده است، وقتی امام

حال او را جویا شد گفت الحمدلله... خیلی بهترم.

(صلاح) اینگونه می‌دید: که اهل سنت خیلی به قرآن نزدیک‌ترند و آن را بهتر می‌دانند، او می‌دید که اهل سنت خدا و حرمت او را تعظیم می‌نمایند و نماز را سر وقت با جماعت می‌خوانند، و سخنرانی‌هایشان سرشار از تعظیم و ستایش خداوند است، به خلاف سخنرانی‌های شیعه که در آن اهل بیت مورد تعظیم قرار می‌گیرند و از ائمه گفته می‌شود و به قرآن اعتنائی نمی‌کنند.

او به من گفت که در مسجد برای تلاوت قرآن می‌نشستم و دلم شیفته تلاوت و تدبّر در قرآن بود، و امام مسجد در تحکیم پایه‌های این بخش ایمانی در وجودم نقش اساسی را بازی می‌کرد.

و (صلاح) همچنان به مسجد می‌رفت... تا اینکه بعضی از دوستان شیعه‌اش او را دیدند، بنابراین آن‌ها کوشیدند تا او را قانع کنند که این کار را ترک کند، اما او خواسته آنان را نپذیرفت و همیشه به آن‌ها می‌گفت: من وقتی با اهل سنت نماز می‌خوانم احساس آرامش و راحتی می‌کنم و به خصوص وقتی قرائت امام را در نمازهای جهری می‌شنوم.

سپس آن‌ها بعضی از آخوندها را آوردند تا او را قانع کنند که کاری که می‌کند اشتباه است، او با آن‌ها چند جلسه مناقشه و گفتگو کرد... تا اینکه سخن از تحریف قرآن به میان آمد و او گفت که شیعه به قرآن و علوم آن^(۱)

۱- علی خامنه‌ای به صراحت این را گفته است او می‌گوید: (جدایی و فاصله گرفتن از قرآن که در حوزه‌های علمیه مشاهده می‌شود و انس نگرفتن ما به قرآن مشکلات زیادی در حال و آینده ایجاد می‌کند، چون دوری ما از قرآن باعث می‌شود تا به کوتاه‌بینی گرفتار شویم.

و همچنین می‌گوید: (متأسفانه ما می‌توانیم درس خواندن را شروع کنیم و تا گرفتن مدرک اجتهاد آن را ادامه دهیم بدون آنکه حتی یک بار به قرآن مراجعه کنیم! چرا اینطور است؟! چون درس‌های ما بر پایه قرآن نیستند...) و نیز می‌گوید: (هرگاه

اهمیت نمی‌دهند، و صلاح برای آن‌ها ثابت کرد که آنان اصحاب را متهم می‌کنند که قرآن را تحریف کرده‌اند^(۱)، و آن‌ها جز طفره و گریز پاسخی برای پرسش (صلاح) نداشتند.

ناگهان خانواده (صلاح) دیدند که او سنی شده است بنابراین خانواده و دوستان شیعه‌اش او را مورد غضب قرار داده و از او ناراحت شدند، اما او رضایت خدا را بر رضایت مردم ترجیح داد، و امروز او به سبب نعمت هدایت خوشحال است و این فضل خداست که به هرکه بخواهد آن را می‌بخشد. و امروز ابو عبدالرحمن صلاح از طلاب علم است. خداوند به علم و مقام او بیفزاید.

شیعه به حج رفت ... و سنی برگشت

او قبل از آنکه به شهر منامه پایتخت بحرین نقل مکان کند در منطقه (جد

فردی می‌خواهد در حوزه علمیه به یک مقام عل می‌دست پیدا کند باید قرآن را تفسیر نکند چون اگر قرآن را تفسیر نماید به جهالت متهم می‌شود... چون به مفسر قرآن که مردم از تفسیر او استفاده می‌برند به عنوان یک جاهل نگاه می‌شد و ارزش عل می‌نداشت بنابراین او مجبور می‌شد درس قرآن را ترک کند... آیا به نظر شما این یک فاجعه نیست؟! حوزه العلمیه فی فکر الإمام الخامنئی ص ۱۰۰ - ۱۰۱.

۱- محمد باقر مجلسی در کتاب مرآة العقول ۵۲۵/۱۲ بعد از بیان حدیث (قرآنی که جبرئیل بر محمد نازل کرد هفده هزار آیه بود) می‌گوید: (این حدیث موثق و معتبر است، و در بعضی نسخه‌ها به جای هارون بن سالم، هشام بن سالم ذکر شده است، پس حدیث صحیح است، و پوشیده نیست که این حدیث و بسیاری دیگر از احادیث صحیح به صراحت می‌گویند که قرآن کم شده و تغییر یافته است....) و چنین سخنان خطرناکی زیاد است، برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به کتاب (الشیعه و تحریف القرآن) محمد السیف یا (آراء حول القرآن) آیت الله فانی اصفهانی، در این دو کتاب در این مورد مفصلاً بحث شده است.

حفص) زندگی می‌کرد، او سبزی فروش بود که با سه نفر سنی رابطه محکم می‌داشت. روزی آن‌ها در مورد اینکه شیعه به عایشه رضی الله عنها همسر پیامبر صلی الله علیه و آله ناسزا می‌گویند و به او طعنه می‌زنند گفتگو کردند، او نتوانست ناسزاگویی شیعه به عایشه را انکار کند و با صراحت گفت: ما شیعیان عایشه را دوست نداریم و بر او لعنت می‌فرستیم و او ناصبی^(۱) است، و معتقدیم که او از اهل دوزخ می‌باشد، آنگاه یکی از دوستانش به او گفت آیا نشنیده‌ای که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجَهُمْ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ [الأحزاب: ۶].

«پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است؛ و همسران او مادران آن‌ها (مؤمنان) محسوب می‌شوند».

و آیه را برای او تفسیر کرد و توضیح داد... در این هنگام آن مرد از شنیدن آیه و معنی آن حیران شد و پرسید: آیا این آیه در قرآن وجود دارد؟... من برای اولین بار آن را می‌شنوم، آن‌ها قرآن را ورق زدند و آیه را به او نشان دادند، گفت: الان دانستم که عایشه و همه همسران پیامبر مادر من و مادر همه مؤمنان هستند. و گفت نمی‌توانم کلام خدا را تکذیب کنم و کلام انسانی را تصدیق نمایم.

همچنین به او گفته شد خداوند در مورد همسران پیامبر می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعَنَّ وَأُسَرِّحَنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾ وَإِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾﴾ [الأحزاب: ۲۸ و ۲۹]. «ای پیغمبر، به همسران خود بگو: اگر شما زندگی دنیا و زرق

۱- رجب البرسی در کتاب مشارق انوارالیقین، ص (۸۶) می‌گوید: عایشه چهل دینار از خیانت - یعنی از زنا - جمع‌آوری کرده بود. (العیاذ بالله..)

و برق آن را می‌خواهید، بیائید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکوئی رها سازم. و اما اگر شما خدا و پیغمبرش و سرای آخرت را می‌خواهید خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی را آماده ساخته است.»

و شیعه و سنی همه بر این اتفاق نظر دارند که پیامبر ﷺ از زنان نه‌گانه‌اش هیچ کدام را طلاق نداد، و این آیه‌ها به پیامبر ﷺ می‌گویند که اگر زنان او زینت دنیا را انتخاب می‌کنند آن‌ها را طلاق بدهد و اگر خدا و رسول او و جهان آخرت را انتخاب کردند آن‌ها را به عنوان همسر خود نگاه دارد. پس آیا کافر و منافق زندگی آخرت را بر زندگی دنیا ترجیح می‌دهد؟! جواب را به عقلا واگذار می‌کنیم...! - عیاداً بالله - اگر عایشه در دل خود نفاق را پنهان می‌کرد آیا خداوند نمی‌دانست؟ پس چرا خدا به پیامبر خبر نداد و تا وقتی پیامبر وفات کرد عایشه همسر او و ام‌المؤمنین بود؟!.

شیعه می‌گویند پیامبر ﷺ از همه گناهان کوچک و بزرگ و از اشتباه و فراموشی معصوم است. پس آیا ازدواج او با عایشه را اشتباهی می‌دانند که ایشان ﷺ مرتکب آن شده است؟! در این وقت او از خودش پرسید: چگونه به ام‌المؤمنین عایشه که مادر من و مادر هر مؤمنی است ناسزا بگویم؟! بنابراین نزد بعضی از علمای شیعه رفت و آن‌ها را در مورد این آیه پرسید که: ﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ [الأحزاب: ۶]. «پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است؛ و همسران او مادران آن‌ها (مؤمنان) محسوب می‌شوند».

بعضی از علماء از دادن پاسخ طفره رفتند و بعضی اعتراف کردند که همسران پیامبر ﷺ مادران مؤمنان هستند و خداوند آن‌ها را تأیید کرده است.

وقتی موسم حج فرا رسید او از شهر خود به قصد حج بیرون آمد... و آنجا خداوند دل او را برای پذیرفتن حق گشود و او از حج در حالی بازگشت

که سَنّی شده بود، و همه از اینکه او از حج در حالی که سَنّی شده بازگشته است حیرت زده شدند. و او در کشور بحرین خیلی معروف شد و هر جا سخن از او بود، و او مردی است که به حج رفته در حالی که شیعه بوده و در حالی بازگشته که سنی شده است.

در پایان وصیتی به:

به خانواده و همسایه‌هایم...

به آنان که دوستشان دارم و مرا دوست دارند... به آنان که آل بیت پیامبر ﷺ را دوست دارند و علاقه‌مند به پیروی از آنها هستند...
به هر کسی که به دنبال حقیقت و نور درخشان است...
پیام من به همه این‌ها این است که فکر کنند و بیندیشند... .

و به ندای فطرت پاسخ مثبت دهند همان که خداوند متعال در مورد آن می‌فرماید: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٠﴾﴾ [الروم: ۳۰].

«روی خود را خالصانه متوجه (آئین حقیقی خدا) کن. این سرشتی است که خداوند مردمان را بر آن سرشته است. نباید سرشت خدا را تغییر داد این است دین و آئین محکم و استوار ولیکن اکثر مردم نمی‌دانند.»

خداوند با اعطای عقل به انسان او را کرامت بخشیده و او را از سایر آفریده‌ها متمایز گردانده است، پس باید هر کس قدر نعمت عقل را که خداوند به او ارزانی نموده بداند؛ چراکه او در قرآن می‌خواند که خداوند می‌فرماید: ﴿أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ ﴿٥٠﴾﴾ [الأنعام: ۵۰]. «آیا نمی‌اندیشید!».

﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٤٤﴾﴾ [البقرة: ۴۴].

«آیا عقلتان را بکار نمی‌گیرید!».

﴿أَفَلَا تُبْصِرُونَ ﴿٧٢﴾﴾ [القصص: ۷۲]. «آیا بصیرت ندارید!».

همه این آیات انسان را به تفکر و تدبّر و آزادکردن عقل از تقلید کورکورانه فرا می‌خوانند.

هر فرد عاقلی باید از حرکت در مسیر تاریکی‌های هواپرستی و تقلید کورکورانه که نتیجه‌ای جز شرّ و بدی ندارد بپرهیزد، تا از کسانی نباشد که خداوند متعال در مورد آن‌ها فرموده است: ﴿فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ [القصص: ۵۰].

«پس اگر (این پیشنهاد تو را نپذیرفتند و) پاسخ تو را نه گفتند بدان که ایشان فقط از هوا و هوس‌های خود پیروی می‌کنند! آخر چه کسی گمراه‌تر و سرگشته‌تر از آن کسی است که (در دین) از هوی و هوس خود پیروی کند بدون اینکه رهنمودی از جانب خدا (بدان شده) باشد؟! مسلماً خداوند مردمان ستم‌پیشه را (به سوی حق) رهنمود ن می‌کند».

ما اهل بیت را برای آن دوست داریم که خویشاوند پیامبر ﷺ هستند، و به خاطر این خویشاوندی دارای جایگاه هستند، و همچنان اصحاب به خاطر صحبت و همراهی پیامبر دارای مقام و منزلت هستند، پس آنچه آن‌ها را جمع می‌کند پیامبر ﷺ است این‌ها خویشاوندان او هستند، و آن‌ها یاران و اصحاب او می‌باشند... هر کس آنان را دوست بدارد به خاطر آن، آن‌ها را دوست می‌دارد که پیامبر ﷺ آن‌ها را دوست داشته است.

بنابراین، من باید بعد از درک این حقیقت در دوست‌داشتن اصحاب و اهل بیت تردیدی به خود راه نمی‌دادم و با صدای بلند فریاد می‌زدم (اصحاب را به دست آورده‌ام و هم اهل بیت را از دست نداده‌ام).

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین، وصلى الله وسلم على نبينا محمد وعلى آله وصحبه أجمعين إلى يوم الدين.